

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190154

UNIVERSAL
LIBRARY

صنایع حکیم و مکار فضل خلدی و زین

کتاب الاجاب مصنفه مولوی غلام محمد خان صاحب خفایاندرانی الموسوم به



حسب فرمائش جناب شیخ حافظ اللیقا احمد صاحب بیس اعظم شهر خیر آباد

در مطبع می نشینی لشو طبع می نشینی احمد نش

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنا محمد و مراحمدا که ذات اقدس و مبدع و مرجع هر موجود است
 در و دنا سعد و مراحمدا که ذات پاکش سجد آلتی محمود است و مناقب
 و افر بر آل و اصحاب وی که خود وصف آنها گفته اند و بشارت کامل
 مگر و می را که صدق ما انا علیه و اصحابی گشته اند بدان
 نور الله تعالی قلبک که این عاصی پر معاصی موسوم غلام محمد
 خنقی ثم چشتی بدیو انخانه عادل محمد خان صاحب سلمه النان
 ولد الصدق جناب آصف محمد خان صاحب مرحوم که و ات

دار الاسلام شهر جویال است به نوشتن تحقیق الایمان فی استواء الرحمن
 مشغول بودم که ناگهان روزی خان موصوف از در آورده و من
 نگاه کردند و دست بر سرم نهاده بغیظ فرمودند که چه میکنی بنویسار بش
 جور چه بلا گرفتاری که شب و روز ترا از نوشتن فرصت نیست پس
 از آن منکه مزاج خانوالا شان را تغیر دیدم تبرس آدم و آستاده
 از او شان عرض کردم که قربانت شوم چه بفرمایید هر چه فرمایید
 بجا آرم آنوقت خان عالی خاندان رساله استیلاء علی الاحقار است
 نویس بدستم نهادند و فرمودند که تبیین این رساله است عجب به
 پراز مکر و فریب که صاحبش نهایت بی ادب و گستاخ است که در
 شان آقایی نامدار ما بزر باینها کرده است پس اگر می توانی
 به رد این رساله پرداز و از نوشتن تحقیق الایمان دست بردار که
 سودت نمی افتد چونکه خان ممدوح محسن این عاصی هستند و بنده
 نمکخوار او شان تبرک کفران نعمت پرداخته لهذا از حکم او شان

سبز شافتم آتاعرض کردم که پاس نذهب ضرورت ایشان تحسین کردند
 و ضرر موند آنچه که در شان اهل حق و علمای ربانی بی ادبی گستاخها
 کرده است بدفع آن بکوش این نمیگویم که دین و آئین خود را به زمین
 بلکه هر چه حق باشد از اطراف هر کن آمدن بر غیب و ناکید خان موصوف
 تحریر تحقیق الایمان را ملتوی داشته به تسوید این رساله پرداختم
 و نام وی الاستواء علی الاستیلاء نهادم که از استوای تقدیر
 بجایال استیلاء ترک احتوا نشود در عقاید باید فهمید که او تعالی با
 جمیع اسماء و صفات تقدس خود از خود و حوادث پاک است که
 شبیه و مثال را بحضرت قدس او راه نیست جل برهانه و صفات او
 تعالی که در قرآن و حدیث مذکور اند همه حق اند لیکن بلا کیف و
 ایمان بدان صفات واجب است اما بلا شبیه و در بیان آن
 صفات مقدس شک نیست الا بلا جسم و ذکر آن صفات مقدس
 در وقت تلاوت رواست مگر بلا فهم زیرا که او تعالی اجل نشانه بلا جسم بهر وجود

موجود است و بابداع خویش معبود و بی اعداد و واحد است و بیست
 و تنگی و هتافع و مشککنا و تحجاب علیم است و بی اسباب قدر و سبب
 چشم بصیر است و بی گوش سمیع و بی حلول قریب است و بی
 اتحاد محیط و بی جهت فوق است و بی مستقر مستوی بر عرش و
 بی زبان گویا است نه بکرم و صوت و تمییز ذاتی باشیا
 وار و نه بحسب و موت جل برهانه و تعالی شأنه از تنجیا باید فهمید که چند
 از ادگان از فرقه اهل هوا برآمده خود را در حضرات جنابله می زنند
 و بر سه ذات او بحیث غرض سجا نه جهت فوق ثابت میکنند و میگویند
 که او تعالی غر اسم نه ذات تقدس خود مستقر بر عرش است لهذا آن
 نام او شان استقراریه نهادم که او شان خدا را فقط بر عرش مستقر
 نشسته میدانند تجلا و تکلمین اهل سنت که ایشان بر نفی جهت
 و استقرا آماده اند اما در فوق تقدس موافق آن جنابله و در نفی و
 اثبات استقرا خیلی مخالفت از آنها برخاسته که آن جنابله قایل

استقرار اند و تکلمین اهل سنت قایل استوا بخلاف جسمه که اینها
بر آیه و تعالی غرضه جسم و مکان و جهت فوق و استقرار ثابت میکنند
لیکن در جهت و استقرار آن خالیه موافقت دارندند و جسم و مکان آن
در فوق تقدس همه موافق یکدیگر اند مگر از فائده آن خالیه فوق خد
س نیز نه بود و شرب جسمه جسمانی و اتصال مکانی و زمانی و فوق
حد و عصاف عیسان است که دیدن در و نیست بخلاف تکلمین
اهل سنت و علیم این عنوان که آو شان منکای آن فوق اند که از آن جسم
و مکان زمان و جهت و استقرار و حدود و می خیزد بلکه است آن
فوق تقدس اند که پیش آن این چیزها را گنجایش نیست پس آن
فوق تقدس فوق است بلا کیف چنانکه بود و غیر متناهی چنانکه
مست آود زیر و بالا جا نکرفته که در فهم و ادراک و کشف و کرامت
گنجد بلکه همه جهات و جنب آن فوق تقدس معدوم اند نه نسبت
فوق تقدس که اورا لایق است بر جمیع خلائق برابر غیر ممکن که از

نفی آنها نفی این لازم آید پس همین است مذهب تکلمین اهل سنت
 و مذهب اربعه و تشک نیست که این مذهب صحیح محکم ترویض و طراست
 باقی ماند صاحب احتوا که او شان نیز از بهترین اهل سنت اند و از متفکران
 و جمیع و مجسمه و کراسیه و غیر هم نیز اراند که از میان اهل سنت حرف
 اختلافات تکلمین و مخالفه علیهم الزینوان را برداشته مع وجوه استدلال
 آنها بآن مذهب خود هیچ رساله خواندند و ندانند نه آنکه صاحب
 احتوا علیه السلام تعالی فرماید اهل سنت اند و یا مخالفه علیهم الزینوان
 جدا از اهل سنت افتاده اند که در او شان امام شوکانی علیه الرحمه
 برون از اهل سنت قدم زده بنظر صاحب استیلاء مجسمه برآمدند با و
 که امام شوکانی علیه الرحمه اهل حدیث اند از پیشوایان اهل سنت
 بودند اگر شوکانی بدان علوم مراتب مجسمه گشتند باز صاحب
 استیلاء از کجا اهل سنت گردید که رساله بنظر کورش رسید که از ان امام
 شوکانی مجسمه برخاستند پس خاک در نظری که سرداران اهل سنت را

محبسه بین رجالا که صاحب استیلا خودش ولایت اهل تحبیم است نه امام
 شوکانی که صاحب استیلا بجاقت پیچو امام اجل را محبسه خواند که تا
 اهل سنت بدنبالش رفته و سر پرده محبسه جاگیر ندخیا لیکه مسکن
 پیشوایان را در جنب محبسه است پس ازین رفرقته زای صاحب
 استیلا بی پرده هویدا شد که خودش از اهل سنت نیست که در پیگو
 اهل سنت امام شوکانی و صاحب احتوا را ندید همچو روافض که اکثری
 اولیا و جمیع سادات را در اهل سنت نمی بیند پس اگر صاحب استیلا
 از اهل سنت بودی و او را بایستی که اهل حق را در حق دیده از خطا
 و سوسه انگیز خود باز گردیدی ورنه غم نیست که اهل سنت چنین متهم
 کذاب را در حلقه محبسه بیند پس عجب نیست که صاحب استیلا با عوام
 بهوش ربایان و تکیه نشینان امر تسر مثل جواد علی شاه و مانند آن
 رساله استیلا ساخت که جوابش آسان تر نیست اما بان ادعای
 دشمنندی این بلای ناگمانی بر او از کجا رسید که از استیلا

طایفه بر ذلت و احتوائی حقیقی پرداخته در شان علمای ربانی آن بی ادبی
 و گستاخیا نمود که آن پیش نقات بالکل نارواست بلکه نقات
 هیچچیز و بیادیه گوارا معتبر نمی دانند که بدایتش راه ضلالت بند و زیاده
 و زشت گویی بدایت نیست که ضلالت در و راه نیابد بلکه پیمانه
 زشت گویان پر از ضلالت و تهی از بدایت است باید دانست
 که نسبت چیزی که بسوی ادنی مسلمان روان باشد باز نسبت آن
 چیز را بجنور علمای ربانی تصور کردن خیلی ضلالت و از پیش مسیبت است
 اهل سنت باین سبک نرفته اند که بی تحقیق بر اهل حدیث تحسین
 گویند یا بر اهل حدیث که فقهار از اهل حق شمارند پس آگاه باشید
 که همیشه از ترشیده اهل نفاق اند که از آن آتش و زهر من اهل سنت
 میزنند و میخواهند که از شر شرش خوشه خلیان سوز و مثل صاحب استیاء
 که در وادی و هم از راه تعصب رساله بنظر شوخش رسیده که صاحب استیاء
 از آن مخالف اهل سنت برخاستند عاقلان و کلام که صاحب احتوا

مخالف اهل سنت باشند بلکه صاحب حق و در میان اهل حق امام
 وقت خود اندر زیر که باین جاه و چشمت عالم با عمل و تبع سنت اند
 که گوید در علم و عمل و اتباع سنت درین زمانه نظیر ندارند و اکثر صفات
 محموده که آن متعلق بحضرت انسان اند ایشان نیز بآن صفات موصوف
 اند و در شرافت و نجابت اظهر من الشمس جای گفتن نیست اگر بنظر
 انصاف بینی راست و بی ریا میگویم جای خوشامد نیست زیرا که در
 امور دنیوی من پر و پا صاحب حق و اندام که چایلو سی کنم و او نشان
 نیز از خوشامد گویند و ریا کاران را فتنی نیستند زیرا که در شرب و نشان
 ریا جانگرفته است و نه ریا کاران و در وعده باین را بدر بار او نشان
 بار است پس اگر صاحب حق و ابا بن رتبه عالمی که در خود است بنمای
 صاحب استیلا استی نیامدند با صاحب استیلا را که سنی میگوید که
 در دین و آئین خویش آتش افروزید حال آنکه در افترا پر دانی صاحب
 استیلا کسی را شک نیست چنانچه این فقره غیر مفیدش بر بغویشش است

میکنند قوله رساله بنظر مرسید که در آن ثبوت مکان و جهت فوق چنانچه
 مذکور جمله خائله و مجسمه است برای منزله سببان میکنند الی آخره مثل
 مشهور است که در نوع گویم بر روی خود صادق آمد که در دوغور فضا
 نباشد ای غافل که خائله علیه السلام ان برک او تعالی عز اسمیه مکان
 ثابت کرده اند که در نظر احوالت برنگ مجسمه آید و کجا صاحب احتوا
 در احتوا و کز مکان کرده اند که مالیش به مجسمه یافتی پس اینچ هتانات
 از وسادس و خطرات تست همچو خاک خشک که بدیوار اهل سنت
 نمی چسبد که او شان بدینالت رفته از جمله مملات صاحب احتوا
 را و غیر خود بیند اگر چه صاحب احتوا بدانانی کاری کردند که از اقوال
 و روایات مختلفه بلامتدقیق رساله احتوا نوشتند اما در آن مذکور
 را و انمودند که معلوم خود می ساختیم که آو شان از کدامی اهل سنت اند
 لیکن اهل سنت و جماعت که در مذکور شان احتیاط عظیم است
 او شان را نشانید که بموجب لفظ المؤمنین خیر مثل صاحب استیلاء

عمره و هم قدم زده صاحب احتواری خارج از اهل سنت شما زیرا که
 ۱. نیکار کار بخیر دان است که هر چه بوییم در خیال شان میرسد بسیار خسته
 از آن سخنان زده اهل حق را بر باطل می پذیرند و خود را محقق دانسته
 بر راه راست می گمارند و آنکه صاحب استیلاء موافق اهل سنت نکر
 جهت فوق گفته که او تعالی را جبهتی نیست انیکه راست گفت اما
 صفات ذاتی و فعلی او تعالی غیر سبحانه را چرایی اگر کیفیت نیست
 که به انکار جهت رفته گاهی مع الکیف و گاهی بلا کیف ترون نیزند
 باز بانکار جهت چرایی آید انقیاد که چیز مع الکیف کجا است
 که بدون جهت باشد که رساله بنظر تیره اش رسیده که در صفات الهی
 جل برهان کیفیت بلا جهت بود اشد حالا آنکه هیچ کیفیت خالی از
 جهت نیست و او تعالی غیر سبحانه با صفتهای تقدس خود ازین
 سخنان خیلی پاک است که حد ندارد پس اهل سنت و جماعت را
 و هم نگرفته که بر سخنانی چرب سالوسیان عمل نموده حضرات حنا بله

علیهم الرضوان را کافر سازند تا وصف که جنابله میباید حدیث
 اندازا که بر اهل سنت پس اگر آنها بگمان فاسد صاحب استیلاء
 کافر شدند باز در جهان مسلمان کیست که صاحب استیلاء را مسلمان
 بیند و صفات جناب باری غرسمانه و جل سلطان را انزله و مبرا
 از حوادث زمانه ندانسته مثل صاحب استیلاء در دین و ایمان خویش
 خلل اندازد آنتهی ای غافل نمیدانی که هر چه در خیال و ادراک
 قاصر مای در آینه همه مخلوق او بنابر غرسانه و همه صفات تقدس
 او تعالی قدیم اند بلا کیف قایم بذات تقدس او تعالی غیر مخلوق
 جبل سلطان که نه عین او تعالی می توان گفت و نه غیر او تعالی و
 او حضرت احدیت جلالت عظمت با قرب و معیت و احاطه ذاتی فوق
 همه مخلوق است برابر بلا کیف و جهت و حلول و اتحاد نه آن
 قرب و معیت و احاطه ذاتی که مخلوق الا حق است که در آنها
 کیفیت و جهت و حلول و اتحاد و غیر هم پیدا می شوند پس اگر

کسی نخواهد که از فوق تقدس فوق العرش مراد خود گیرد که الله تعالی
غراسمه بذات تقدس خود فقط بالای عرش است گویا او سنگ
وَمَهْوَالْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيَذَرُ اللَّهُ فَوْقَ إِلَهِهِمْ
نکشت و اگر خواهد که از قرب و معیت فقط علمی مراد خود گیرد پس او
مِنْكُمْ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصِرُونَ وَهُمْ
مَسْكُومَاتُ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ شَدِيدِ الرَّأْيِ رَاضٍ بِمَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ
او نیند غرض آنکه نه فقط بعلم او تعالی جل برهانه که مراد از ذات علم خیر و
و دیگر آنکه در آیت قرب و لکن لا تبصرون صریح دلالت میکند بر بودن
قرب و معیت و احاطه ذاتی و رزق بجاایش و لکن لا یعلمون چه را
کفایت نکرد که بمنزله عقل سنجیده می آمد که عین او تعالی علم او تعالی است
و فریاد بران اینکه اهل سنت چرا بنویسند و فرمودند که علم او تعالی عین
او تعالی یا غیر او تعالی است حال آنکه فهم و ادراکشان در حدود
حوادث چنان تاخته که دیگران بگوید و ایشان پی نبوده اند لیکن با صفت

این کمالات او شان نیز و کنهیات ذات و صفات جناب باری
 غر سبجانه حیران و سرگردان مانده دم در کشیدند و ایمان بغیب آفتاب
 که پروردگار است جل سلطان لیکن نه بان شایکه در تصور با گنبد
 بلکه بان عا و مرتب که جناب قدس او را لایق است جل برپا نه
 زیرا که او تعالی با اسما و صفات خویش یگانه است یعنی شریکی
 ندارد که تجو سل آن در فهم قاصر ما آید غر سبجانه و از صفات او تعالی
 هیچ صفتی بمخلوق او نرسیده که از تشبیه و تمثیل ذات و صفات
 او تعالی غر سبجانه در خور فهم قاصر ما آید مبرائیم که آفتاب همچو ذات
 او تعالی است و پر تو او مثل علم او تعالی چه نسبت خاک را با نیا
 پاک خبر دار که آئیمه از آورده محفای اهل باطل است مثل آفتاب
 پرستان که دارم از رشته عنکبوت ساخته در گرفتن عنقهای کوشند
 و شبهه از برگ توت گرفته بخیمال عالم بالامی پرند و بی چشم و پا در
 دیدن کوه قاف می بیند و اسی صد و اسی برای این میزدان که

بجماقت از شبیه تنه‌ی رومی جویند که او به تشبیه نمی ماند بسبل
 بر بانه و آورا پاکیزه از حبت و کیفیت نمی دانند جل سلطانان گهبت
 فوق و کیفیت تشابه قایل گشته اند که او تعالی و حبت فوق تنه
 بر عرش است بعنوانیکه عرش از و خالی نمی شود و دیگر همه اشیا
 محاط علم او بند نه محاط ذات او تعالی زیرا که او تعالی جدا از مخلوق
 خود است فقط بذات تقدس خود بالای عرش نشسته قمر اگر گرفته
 است و کرسی قدم جایی اوست با وصف که هر آخر شب با سمان
 و نیامی آید اما عرش بالایی او نمی شود زیرا که او بر عرش قائم است
 بر غیر عرش و عرش مکان اوست بدلیل و هو مکانه رفاه انجاری
 نه غیر عرش الی آخره غرض چگویم وجه نویسم از پریشانیهایی این
 بزرگواران که سخن از وری بهم رسانیده بلا تحقیق لفظ تمام می رانند که او
 تعالی فقط بر عرش جا گرفته و علم او محیط همه اشیا است نه ذات او
 آیا در پیش قدر احاطه بکل شئی علما و کوان الله

بکلی شئی مخفی طرا بر او از نفوس قرآنی نمیدانند که گترست با حکما
 احاطه ذاتی می برآیند با وصف که جناب احدیت عز و جل بندگان خود
 را با احاطه ذاتی نیز آگاه کرده است که تا از علمی ذاتی را انکار نه نمایند بلکه
 ایمان بخیب آرند که پروردگار با بذات تقدیس خود محیط اشیا و قریب اشیا
 است و جمیع با شیا دار و مستوی بر عرش است و مستوی با آسمان
 است و فوق همه اشیا است برابر با بلا کیف جل سلطان و تعالی شأنه
 و در تاویلات صفات تقدیس نگوشند بلکه توالی بعلم الهی نمایند که هر چه مراد
 جناب قدس او باشد جل بر بانه او و تعالی را از جسم و جسمانی و اتصال
 مکانی و زمانی صاف دانسته محبت و حلول و اتحاد و غیر هم را بجناب
 تقدیس او راه ندهند و او را از همه عیوب پاک دانسته از تشبیهات
 بنویسند و هر قدر صفتنامی او تعالی که در قرآن و حدیث وارد اند مجرب
 اش ایمان آورد و هر چه صفات خلایق ندانند و نه خلایق را در خور آن
 صفات بینند زیرا که خلایق با جمیع صفات خود حادث اند تغییر پذیر در

حدود حوادث که احتیاج بآن صفتها دارند و بغیر آن صفات کاری
از مینامی برآید که محبت برای او شان موضوع گشته و او تعالی عزرا
با جمیع اسماء صفات تقدس خود قدیم ازلی و باقی ابد نیست که این
چیزها را بجانب تقدس او را نیست جل سلطان و تعالی شان بلکه
به نسبت او تعالی عزرا سجدانه این چیزها معدوم اند چنانکه بودند که نشانی
از او شان نبود و به نسبت ممکنات موجود اند بر مرتبه و هم چنانکه هستند
نشان میدهند پس او حضرت احدیت جلّت غلظت با وصف قرب
و محبت و احاطه ذاتی که بلا کیف او را لایق است جدا است این
چیزها یعنی مخالف مخلوق است که با اسماء و صفات تقدس خود و شریکی
ندارد که تشبیه با و داده شود یا بمثال آید نیست معنی جدائی ^{بفصل}
که خلا و میان آید یا بمصلی که حلول و اتحاد از آن خبر دهد که آن لایق و
شایان حوادث اند نه لایق آن حضرت احدیت جلّت غلظت که حد
و جهت را بجانب قدس او راه نباشد زیرا که او تعالی جل برهانه

پیش از وجود حد و وجوب که بود بلا احتیاج همچنان است که احتیاج
 بجوادی ندارد بلکه همه محتاج او بند جل برهانه اغیر از آگاه باش که از
 جمله صفات تقدس او تعالی یکی قرآن مجید است کلام او تعالی
 غرضی است که نوشته شده در صحیف و یا کوزه شده در دلهما و خوانده شده
 بر زبانها و قرائت شده بر جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰه
 و التسلیمات که نه عین او تعالی است و نه نمیر او تعالی بلکه هر آینه
 کلام او تعالی صفت او تعالی است قدیم که تغیر از مخلول در سینه
 محفوظ است نه چنانکه آب در کوزه و در در صدق قرار میگیرد و کلام
 الهی غرضی است غیر مخلوق است و این الفاظ و حروف و اصوات و
 سیاهی و سواد و کاغذ که می بینی همه مخلوق او بند جل برهانه زیرا که
 انیمه اسباب قرآن مجید اند از فعل بنندگان که در خواندن قرآن مجید
 باین اشیا محتاج اند و کلام الهی غرضی است فایده ذات تقدس است
 که اکثر معنی آن ازین اشیا نفهمندگان میسر نیست اگر کسی کلام الهی

مخلوق و اندر شک نیست که او کافر است مولوی + گرچه قرآن از
لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت او کافر است + و غرض همه صفات
او تعالی قدیم اندرانی قایم بذات تقدس او تعالی که حد ندارد که بر
حد و حوادث بمشالی فهمیده شود که مستقر شد بر عرش یا نه است یا
قایم شد با قرا گرفت بالای عرش پس ازین سخننامه یوچ سه
استوای او تعالی و انمی شود جل برهانه که اهل سنت بتاویات اهل
بها ایمان آرند که او تعالی مستقر شد بر عرش و بابه تفاسیر اهل حق
یقین آرند که او تعالی مستولی شد بالای عرش البته این لفظ مناسب
که هست فقط بر سر دو توهمات مولدین است که او تعالی را پاکیزه
صفیات حوادث نمی دانند و نه استوای او تعالی جل شانہ که قرآن
بر آن ناطق است مراد از استیلاء گرفتن نیز تعقل راست نمی آید
که از استوای تقدس استیلاء خیر و اما اینقدر هست که مفسرین اهل سنت
برای دفع خیالات اهل بدو اثر احاطه و قرب و معیت را بلامکان و نه

علمی گمان برده اند و از فوق و استوای تقدس استیلا و فوقیت منزه
 مراد خود گرفته اند نه مراد الهی جل بر بانه و جنبش آنست که عوام اهل حق
 و سادس و خطرات اهل هوا گرفتار نشوند و نه استیلا و علو شان
 از تعالی از استوا و فوق تقدس نه بر آید که مراد الهی غوا همه از مراد
 مفسرین خیزد اگر چه هر مفسری را چه اجداد ظهور در عالم باطن یا ناخکیان
 را چه مجال است که از ان صفات کامله سر یکی را بعینه معلوم خود
 سازند و صفاست استوا و فوق تقدس که در کلام الهی جل بر بانه
 ورود یافته آن نیز کیفیت ندارد که بقول شاعر بر آمده از ان
 استیلا و قمر پیدا شود که بی نور و شمشیر و خونریزی بشر بر عراق لب
 آدمای مشت خاک از استوای بشر استوای خالق البشر تقسم
 نمی آید که از قدر استوای بشر علی العراق به من شیر
 سیف و دم و مراق به اکر خمن علی الخرش
 استوای آسان گردوزیرا که این استوای تقدس نه آن است

که از آن لفظ شست و برخواست و قرار و استقرار سرزده اند بلکه این
استواریست غیر مخلوق که استوای جمیع خلایق با و سبقتی ندارد که پیش
اهل حق تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و شاه رفیع الدین
علیهم الرضوان استوای جناب باری گردد و بالفرض اگر تراجم
این بزرگواران دلالت کنند بر بودن او تعالی مستقر بر عرش باید که
اهل سنت محسبه و کرامیه را نیز از هم بکتابان خود بشمارند زیرا که از محسبه و
کرامیه زیاده تر کسی بدینال استقرار و جبت فوق ندویده است پس
چه این هر دو بیچاگان بر دین اهل سنت گردیدند آیا از اهل سنت
کسی در پی استقرار و جبت فوق نرفته که محسبه و کرامیه مورد ملامت
ست بندگان دیگر آنکه اگر تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و
شاه رفیع الدین علیهم الغفران آیات استوا و فوق محکم شدند باز
در محکم بودن آیات احاطه و قرب و جبت متشابه از کجا رسید
که اهل سنت بدان ایمان آورده و در قریب کتابان گرفتار آیند

نمی بینی که از تراجم آن بزرگواران دانمی شود که آیات استواء و فوق محکم
 باشند و آیات احاطه و قرب و معیت تشابه بلکه تراجم این حضرات
 علیهم الغفران بر محکم و تشابه بودن صفات خمس برابری دلالت میکنند
 که در آیات استواء و فوق و احاطه و قرب و معیت استواء و فوق و احاطه
 و قرب و معیت ذاتی و علمی هر دو برابر باشد باید دید که از ترجمه آن
 بزرگواران راست از کجا برخاسته امی غافل گوش دار که اهل سنت
 و جماعت تفسیر استواء را با استواء می یابند و دانسته بانکار استقرار و
 فوق و پدید آمدن آنکه تنگمیر صفت استواء و فوق تقدس اند که بر آن قرآن
 ناطق باشد و تفسیر احاطه و قرب و معیت را علمی و انکار ذاتی فهمید و بانکار
 ذاتی نه بر آورده اند که انکار خصوص قرآنی افتاد پس استقرار بیان در انشاء
 که اهل سنت همچو خویش از راغبین و متبع الفتنه گمارند امتی و آنکه
 استقرار بیان می سرانید که در تعبیه برای او تعالی محبت فوق نیاید
 و صنف آن شیخ عبدالقادر جیلانی است که یکی از اکابر اهل سنت است

پس چرا اهل سنت با نیکار حجت فوق می بر آید و آتی نادان اصله
 ندارد که غنیه از قصایف انتخاب باشد زیرا که در غنیه نسبت امام ابوحنیفه
 ببقیه مرجیه و نسبت اشعریه معتزله می نماید و بر تقدیر اگر غنیه از قصایف
 انتخاب است باز حنفی را مرجی و اشعریه را معتزلی بر پایه خود
 حاکم دانکه صاحب غنیه بخلاف اهل سنت و جماعت در وهم آمده
 و تمامی اهل برهان را در حجت فوق میداند پس آگاه باش که غنیه
 هرگز برگزین از قصایف حضرت شیخ نیست زیرا که پیانیموت بهم رسیده
 که غنیه از قصایف انتخاب باشد چنانچه شیخ عبدالحق محدث
 دہلوی علیه الرحمہ کہ یکی از خاصان در گاہ انتخاب بودند و از اسرار
 حنفی اوشان آگاه و عنوان کہ ترجمہ غنیه است می فرمایند کہ ہرگز
 ثابت نشدہ کہ غنیه از قصایف انتخاب است اگرچہ انتساب
 آن با حضرت شہرت دارد و نظر بر اینکہ شاید دوران حنفی از انتخاب
 بود و ترجمہ کردم الی آخر و دیگر بسیاری از محققین بر اینمینوال

رفته اند که این کتاب از ان جناب نیست پس انتساب این
کتاب با آنحضرت خطا بر خطا است ورنه از علم و کمال او نشان
نقص سر نیز ندر برای آنکه در غنینه از خود بهترین اهل سنت و عبادت
را در فرقه جهله مرجیه و معتزله آورده مشغول بجهت فوق گردید که
و یونانی جهت الفوق البته بعضی از غلات روافض و کرامیه و جمیع
مجموعه قایل بر آنند که اوقعی در جهت فوق مستقر بر عرش است پس
سزا این رموز باشد که غنینه را یکی از نیما بنا نموده منسوبش بحضرت
شیخ کرد که تاریخ در مذاهب اهل سنت افتد لیکن اهل سنت
نادان نیستند که بچند موضوعات اهل ملو افریقه حضرات قادریه را
که اسیه و خصیه و اتند و با قادریه که امامان خود را مرجیه معتزله شمارند
انتهی و آنکه مستقر اربابان در برداشتن دستمال بوقت و عابدیم گمان
می برید که اوقعی در آسمان است اصلی ندارد زیرا که جناب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع فرموده اند که در وقت

و عمار و بسوس آسمان نکلید چنانچه در صحیح بخاری بروایت
 انس رض و در صحیح مسلم بروایت ابو هریره رض و جابر رض و در نسائی
 و ابوداؤد و این ماجه بروایت ابن عمر و ضر و جابر و انس رضی الله
 تعالی عنهم بالفاظ مختلفه مروی است باید دید و بنا بر این سید
 جلال الدین در حاشیه مشکوٰۃ و ملا علی قاری در مرقات و مولوی
 خرم علی در شرح مشارق فرموده اند که در وقت دعا نظر با آسمان
 کردن نارواست زیرا که وهم پیدا میشود که او تعالی در مکان است
 آتشی البتة برای حصول مدعا در وقت دعا نیست بر داشتن بسوس
 آسمان ضرور است زیرا که آسمان گنجینه زرق و نعمتهای گوناگون
 است که **وَفِي السَّمَاءِ زُرْقًا مِّنْ دُرٍّ وَّكَوْنٍ نَّاطِقٍ** نیست
 نه آنکه آسمان جای استقرار او تعالی غرضش آنکه در قرآن ازان نشانه
 نباشد پس آسمان در وقت حاجات قبله دعا است چنانکه کعبه
 شریف در وقت اطاعت خاص قبله صلوات است و آنکه استقرار

از امام شافعی علیه الرحمه می آید که حدیث کثیر که دلالت دارد بر بزرگواری
 او تعالی در آسمان پس حاصلش آنست که کثیر که نویسنده پیش از اسلام
 در جاهلیت معبود خود را در زمین میدید چنانکه عادت بت پرستان
 است و چون باستان فی السما گفت پس نفی ال باطله کرد و آنوقت
 کثیر که باستان برابر آورده معلوم شد که موحده است از پرستندگان
 ال باطله نیست شاید که این باشد معنی حدیث که از کثیر که سزده
 ورنه از فی السما صریح حلول از اتحاد می خیزد و دیگر آنکه اگر از فی السما خدا
 در آسمان تصور کرده آید پس باید که قول کثیر که منافی استقرار او تعالی
 علی العرش شود و الا آنکه فی و علی در هر چه دران باشد همه مخلوق اند
 و مخلوق را بجانب قدس او تعالی جل برهانه راه یافتن محال است
 و آنکه استقرار بیان در پرده ضرب از ابن عباس رضو سنانی است و آن
 مقدس را استقرار و غیره روایت میکنند چوچ است زیرا که سیوطی
 علیه الرحمه در اتقان می گوید که سست ترین طرق تفسیر ابن عباس است

است رفیع که طریق کلبی است و در مقاصد که شرح صحیح بخاری است
از امام احمد علیه الرحمۃ آمده که در تفسیر کلبی بن اولاد و آخره کذب است
که دیدن در درویشیت و در زبده شرح شفا آمده که کلبی ابو انصر محمد
ابن سائب مفسر که بعضی اورا ضعیف و اکثر اورا کاذب گفته اند و
دیگر حالات کلبی دهم شربان ویرا از تحقیق تقدیس باید خست
پس بروایت کلبی ابن عباس رضرا از استقرار بیان فهمیدن خطا
دارد زیرا که ابن عباس رض صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم و از عباد اول ثلثه و پیشوا می اهل سنت هستند چگونه لفظ استقرار را
از استوائ تقدیس گرفته باشند که سواد اعظم بقرب کلبی و غیره
آمده ابن عباس رضرا از پیشوایان خود ندانند بلکه انکار خاص
کار محبمه و کبرامیه است که او تعالی را در جهت فوق مستقر بر عرش
سید اند بخلاف اهل سنت که پیش از تفسیر و تعبیر غلطی و بلا تشبیه
تاویل بر جمیع صفات جناب باری غراسمه ایمان آورده و فرمود

حقیقی شان را نفیید و لب فرو بستند آئینه یعنی از خلف ایشان
 که تفسیر تشابهات را جایز داشته اند آن فقط برای دفع زلفین و
 منع الفتنه است نه آنکه اهل سنت از تبعین تشابهات اند که بر تاولات
 اهل بدو ایمان آورده سخن از علم تشابهات زنند بلکه یکی شان از
 سلف تا خلف بدان رفته اند که معانی حقیقه تشابهات را بجز خدا کسی
 نمی داند و آنکه چند از اوگان بدن بال مجسمه و حکیمه و کرامیه و غیر هم قدم
 بر قدم زده و در گروه خا بد خود را می شمارند می مانند آن و حقیقت استقرار
 اند که او تعالی را در جهت فوق مستقر بر عرش می فهمند با لفظ مستقر و جهت
 خود بخود بر بطلان نداهب ایشان دلالت دارند زیرا که درود استقرار
 و جهت بر او تعالی غرض بانه از کتاب و سنت یافته نشده است
 که استواء فوق او تعالی جل بر بانه استقرار و جهت گشته تراجم فارسی
 و مهندسی شاه ولی الله و شاه عبدالقادر و شاه رفیع الدین علیم
 الغفران موجب محکم بودن استوای باری منقید استقرار و قیام و

باجلاس و قرار افتد و یا توهمات استقرار بیان باعث محکم شدن
فوق تقدس منقید جهت عالم بالا گردد و حق آنست که متکلمین
که مثل ایشان کسی در عالم محقق نیست تنفس هم از ایشان لفظ
استقرار و جهت را از صفات جناب باری شمرده است که از استواء
فوق تقدس استقرار و جهت نیز نمی بینی که اهل حق بدان رفته اند
که تفسیر در تشابهات جاری نمی شود زیرا که در تشابهات مراد الهی را
کسی نمیداند که معانی حقیقی آن در تصور آید پس آنچه در تفاسیر مفسرین
ذکور اند بلا تعین مراد الهی همه تعبیر اند نه تفسیر اما مجازاً آنرا تفسیری نامند
بالتفرض اگر تعبیر در تشابهات بعینه تفسیر دانسته شود پس در حقیقت آن
نه تفسیر است و نه تعبیر بلکه تاویل است که او همانست بی کام و زیار
کلام تقدس خود از آن خبر داده است که سواد می من کسی نمیداند و
آنکه استقرار بیان می سرانید که این تفسیر است نه تاویل آیا نه فهمیدند
که آن که ایم خبر است که از تبدیل نامش حقیقت آن مبدل گردد

که تاویلِ مشابهات بنام تفسیر نزدشان در فهم مخلوق جا گرفت کشیده
که در مذہب اہل سنت ایمان بہ مشابهات قرآنی بغیر تفسیر آورده جناب
باری عز اسمہ را از معانی ظاہر آن منزہ و بہتر اداستن است و از
تاویل آن کنار کشیده علم آنرا البسوی قابلِ آن حوالہ کردن است
و در ترجمہ اش مراد حقیقی آنرا منحصراً ساخته او تعالیٰ اجل بر ہانہ را از جمیع اجزای
حوادث و صفاتِ شان پاک گفتن است پس ہر کہ خود را اہل سنت
ویدہ دعوی علم مشابهات کند شک نیست کہ آن کذاب ابتغافتنہ
از گروہ زلفین است کہ حق تعالیٰ اجل شانہ در کلام تقدس خود زلفین
را با ابتغافتنہ یا دفرمودہ وصف را بچنین فی العلم نمود چنانچہ در اتفاق
سیوطی علیہ الرحمۃ ہم آمدہ است کہ ان الآیۃ ولت علیٰ قوم
متبع المتشابهۃ و وضعہم بالتریع و اتبعاء الفتنة و
علیٰ مدح الذین فوض العلم الی اللہ وسلموا الیہ
و تفسیر حلبین ذکر است فاما الذین فی قلوبہم زین

فَيُشَبِّهُونَ مَا تَشَابَهَ بِهِمْ أَمْتِغَارِ الْقَيْتَةِ وَتَبْعَارِ تَاوِيلِهِ
 اسی تفسیره و طبرانی علیہ الرحمہ در معجم کبیر از ابی مالک اشعری نقل
 آورده اند کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرمودند کہ
 بر است خود نمی ترسم الا از سه خصلت یکی آنکہ او شان خیلی مالدار
 شوند پس با ہم حدود و رزندہ یکدیگر را بقتل رسانند و دوم آن کہ
 خویش تاویل تشابهات کنند با وصف کہ معنی تشابهات را
 سوائے او تعالی کسی نمیداند الی آخره و ابن ابی حاتم از امام ابو نعیم
 عایش صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہما بر آورده اند کہ قال قلت
 لکان رسولهم فی العلم ان آمنوا بمتشابهة ولا یعلمونہ
 یعنی فرمودہ اند حضرت ام المومنین رضی اللہ عنہا کہ معنی را سخنین فی العلم
 آنست کہ بمتشابهات آن ایمان می آورند و بخندیش را نمی فهمیدند
 و ابن مردودہ بر روایت نمودند از حدیث عمر ابن شعیب و او از پدر
 خود و او شان از حبش خود و آن شنید از جناب رسول اللہ

صلى الله عليه وسلم که میفرمودند ان القرآن لم ينزل ليكتب
 بغضه بعضاً فما عرفتم فاعملوا به وما تشابه فامتنوا به
 یعنی بر آئینه قرآن مجید بر آن نازل نشده است که بغض بعضی را
 رد کند پس هر چه که در فهم تان آید بر آن عمل کنید و هر چه تشابه باشد
 بدان ایمان آرید و روایت نمودند ابن جریر علیه الرحمه از ابن عباس
 رنم انزل القرآن على اربعة حروف حلال وحرام
 ومحکم لا یغدر احد یجهالته وتفسیر لفسیره العرب و
 تفسیر لفسیره العلماء و تشابه لا یعلمه الا الله و
 من ادعی علمه سوی الله فهو کاذب یعنی قرآن
 شریف نزول یافت بر چهار قسم حلال و حرام و محکم که کسی ابداع علمی
 انبیا بهانه قبول نمی شود و تفسیر سبب که تفسیرش عرب کنند و
 تفسیر سبب که تفسیر آن علما کنند و تشابه که معنی آنرا سوا می خدا
 کسی نمیداند و بر که سوا می خدا دعوی علم تشابه کند بیشک او

کاذب است و روایت کرد حاکم از ابن مسعود رضی الله عنه و او شان از
 جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰة و التحیات قال کان
 الکتاب الاول نیرل من باب واحد علی حرف
 واحد و نزل القرآن من سبعة ابواب علی سبعة
 احرف ز اجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و
 امثال فاحلوا حلاله و حرّموا حرامه و افعلوا ما
 امرتم به و انتموا عما منّی عنّه و اعتبروا بامثاله و
 اعملوا بحکمه و آمنوا بمتشابهه و قولوا آمنابه کل من
 عند ربنا یعنی کتاب های اول از یک باب بر یک حرف نازل
 می شدند و نزول یافت قرآن شریف از هفت باب بر هفت حرف
 نمی کننده و امر کننده و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال پس
 حلال دانید حلال آنرا و حرام فهمید حرام او را و بکنید آن چیز را که امر کرده
 شدید بدان و باز آئید از آن چیز که نهی کرده شد بدان و عبرت

گیرید با مثال آن و عمل کنید بحکماات آن و ایمان آرید بمشابهات آن
و بگوئید که ایمان آوریم بدان که همه از پیش پروردگار ما است انتهی
ای عاقل گوش دار که این احادیث معتبره و بر رفع توهمات مستقریان
است که از آیات مشابهات و احادیث مشکلات بوجهیم بر آورده
و تعالی جل بر بانه را فقط در حجت با استقر بر عرش قرار داده اند و میدانند
که فقط علم او تعالی محیط و قریب اشیا است و بعیت علمی با شیا دارد
نه بعیت ذاتی بخلاف اهل سنت و جماعت که در طریق شان مستقرار
و حجت نیست افتاده می فمند که او تعالی با علم خود محیط و قریب اشیا
است و بعیت ذاتی و علمی با شیا دارد که یکسر موردان قرب و بعیت
و احاطه ذاتی و علمی فرقی نسبت لیکن نه بان شانی که در فهم مخلوق
آید بلکه بان شانی که لایق جناب قدس او هست جل بر بانه لهند
اینچند احادیث مشکلات که از قبیل مشابهات اند بار دیگر بدفع
توهمات استقراریان می آیند که اگر تراجم اینها محکم شوند شک نیست

که آنهمه منافی استقرار وجهت فوق و قرب و محبت و احاطه علمی اند
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و انك
 نفس محمد بيده لو انكم ولستم بحبل الى الارض السفلى
 لم يبط على الله يعني قسم بأن ذات تقدس که جان محمد در دست
 او است اگر شما آویزانید بر بنی راسوی زمین پائین البته خواهد آمد
 حنفی این حدیث ترمذی است که ترجمه اش استقرار بان را
 بقرار میکند و قال رسول الله صلى الله عليه وآله و
 سلم الحجر الاسود بین الله فی ارضه یصافح بها عباده
 یعنی حجر اسود در زمین خدا دست راست خداست که بآن دست
 همراه بندگان خود مصافحه میکند این حدیث از فضایل حجر اسود
 است که از شنیدن ترجمه اش روسی تیره و باطنان سیاه میگردد
 و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
 قلوب نبی آدم کلهما بین اصبعین من اصابع الرحمن

یعنی ہمہ دلسای نبی آدم ہر آئینہ در میان دو انگشت از انگشتان
 خداست این حدیث مسلم است از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ ترجمہ اش
 ہوش از سر اہل ہوامی پڑاند وقال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انا مع عبی ما
 ذکر فی یعنی من ہمراہ بندہ خود ام وقتیکہ او ذکر مرا میکند آہن
 حدیث بخاری است کہ رو بروی وی مذہب استقرار یان بچہ
 نمی آرد و نیز در صحیح بخاری آمدہ کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ خدا فرمود کہ دیگر عبادت را مثل ادا
 فرائض دوست نمیدارم آنا بادای نوافل بندہ من بسوے
 من قریب میشود حتی کہ دوست میگیرم اورا و چونکہ دوستش گرفتہ
 پس من بشوم شنوای او کہ بآن شنوای شنود و من می شوم
 بینائی او کہ بآن بینائی می نگرد و من می شوم دست آن کہ بآن
 دست میگردد و می شوم پائی او کہ بآن پائی میرود آنتہی انہم

حدیث بخاریست که نشان از اولیای است و کاملین اهل سنت
 سید پدیده آنکه دلیل باشد بر بودن اعضای ممکن ذات واجب
 که اهل سنت و جماعت قدیم ازلی را از خود داشت که مانند بگانه اهل سنت
 و جماعت بر جمیع آیات تشابهات و احادیث مشککات ایمان
 فیل از غشیه و لجاناویل و تشبیه آورده از متبعین تشابهات نیز دارند
 چنانچه در جمعی علیه الرحمه در سند خود از سلیمان بن میسرور آورده
 که شخصی لقبش نام بر زبان امیر المومنین عمر و رضی الله تعالی عنه بدین
 در آمد و از تشابهات قرآنی پرسید آن آغاز کرد تا آنکه این
 سخن را به فاروق رضی الله عنه و جناب فاروق رضی الله عنه بامی خرم را
 فراموش نموده صبیح را طلبید و چون بجناب حضرت فاروق رضی الله عنه جناب
 فاروق رضی الله عنه پرسید که تو کیستی صبیح عرض کرد که من عبد الله
 صبیح ام و حضرت فاروق رضی الله عنه پرسید که تو از تشابهات قرآنی
 چه می پرسی من جواب دادم که در معانی آن مرا شک است ازین بحث

در یافت می نمایم پس از آن حضرت فاروق رضوانه بر او چو بهای خرم
 صبح را چنان زدند که سرش شکست و پوست پشتش بر سرین افتاد
 پس از آن صبح را با صحاب خود سپردند که تا صحت گیرد و چون صبح
 یافت باز حضرت فاروق رضی الله عنه را طلبیده همچنان زد و حواله صحاب
 خود کردند که تا صحت یابد باز چون صبح صحت رسید باز نش حضرت فاروق
 رضی الله عنه خواستند که او را بزنند که یکبار صبح بفریاد آمد که یا امیر المؤمنین
 اگر اراده کشتنم داری بکش چرا بر صحت می کنی عبده جناب فاروق
 از صبح فرمودند که از مدینه منوره برآمده بلکه خود برود چون رفت جناب
 فاروق رضی الله عنه موسی اشعری نامه نوشتند که منادی کن که مسلمانان
 همه را صبح نه نشینند انتهی اعیانل باید دید که بر نفی نداشتن مخلوق منشآت
 را قرآن و حدیث گواه اند پس استقراریان را باید که بر اثبات نبیین
 مخلوق منشآت را از قرآن و حدیث شاید آرد و نه از استواء
 فوق و نزول تقدس استقرار و جهت بالا و اتعال گرفتن کم از تعبد

نفیر است و تملیک نصاری نیست زیرا که استقرار و جهات و انتقال انهم
 مرضی نیست و بیست اجسام نه برای ذواتی که از جسم و جسمانی و اتصال مکانی
 و زمانی و استتقرار و جهات و انتقال و تخیر هم از اجزای حوادث پاک بوده
 است باقی آن که مکان باشد جل بر بانه و چون و چندی را عجب است
 قدرش و راه نباشد در جهان و نه او در چون و چندی می گنجند جل سلطان
 بنابر این چه خوشش فرمودند حجت الاسلام یعنی امام غزالی علیه الرحمۃ
 ایا که لیس فی ذواته سواه و لا فی سواه ذواته و این است
 آنکه تیره پاکیف از چینه مع الکیف نمی خیزد و نه چیز مع الکیف در
 چینه پاکیف نیگنجد که تنزیه و رباس تشبیه آید و تشبیه با صفات
 تنزیه خیزد چنانچه رئیس علمای اهل سنت یعنی امام ابوحنیفه علیه السلام
 علیه الرحمۃ فرموده اند فما ذکر الله تعالی فی القرآن من
 ذکر الوجه والید والنفس صفات بلا کیف یعنی
 پس آنچه خدا تعالی ذکر و وجه و ید و نفس کرده است در قرآن همه

صفات بلا کیف اند و ملا علی قاری علیه الرحمه فرموده اند آنکه خدا
 مشابه ممکن نیست و نه ممکن بخدا مشابه و نه او تعالی محدود است
 و نه معدود و نه متصور است و نه متبعض و نه متجزا است و نه مرکب و نه
 متناهی و نه بجنسیت موصوف است و نه یکبیتی از رنگ و مزه و بود
 گرمی و سردی و خشکی و غیر هم از صفات اجسام و نه مکان گرفته
 بمکانی که بالا و زیر است و نه غیر اینها و نه جاری میشود بر وزان چنانچه
 محسبه و مشبه و حلولیه گمان برده اند با وصف که او قعاسه نه حال است
 در چیزی و نه محل برای چیزی و امام غزالی علیه الرحمه فرموده اند
 تحقیق خدا ایتعالی جوهری مکان نیست بلکه بلند و پاک است از
 مناسبت مکان و خدا جسم مرکب از جوهر نیست و نه عرض قایم
 بجسم و نه حال در محل است و خدا پاک است از اختصاص جهات
 و خدا استوی بر عرش خود است بمعانی که مراد او تعالی باستواء است
 و آن معنی است که منافی وصف کبریا فی نیست و معارض نمی شود

باولشان حدوث و فنا و شیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمہ
 در تکمیل الایمان فرمودہ اند و در حجت نیست یعنی بالا و زیر و پس و
 پیش و چپ و راست و در حجتی نیست و در زمانی نہ چہ انہما ہم صفات
 عالم اند و پروردگار عالم ہر صفات عالم نبود و در بحر المذاہب آندہ
 کہ ہر کہ وصف کرد خدا می پاک را بد انجہ کہ لایق جناب او نیست از
 صفات ممکنات پس تحقیق آن کافر است و در حیات الذاکرین
 ذکر است کہ او تعالی واحد و قدیم است و جوہر و جسم و عرض و غایت
 نہ محدود است بحد و نہ مخصوص است بحدت و بہیقی ۱۴ از امام مالک
 علیہ الرحمہ روایت نمودہ اند کہ انہ قال ہو کما وصف لنفسہ
 و لا یقال کیف و کیف یعنی امام مالک علیہ الرحمہ فرمودہ اند
 کہ او تعالی آنچنان است کہ خود و وصف خود کردہ است و گفتہ نشود
 کہ چطور و چسان است و در اتقان آندہ کہ جمہور اہل سنت کہ
 سلف و اہل حدیث از ایشان اند بر آنند کہ ایمان بصفت او رندہ

وی در زمان است و دیگر مانند این اقوال پس تحقیق آن کافر
 است که ثابت نشده است دران حقیقت ایمان و امام غزالی
 علیه الرحمة فرموده اند و موع ذلک قریب من کل
 موجود و هو اقرب الی العبد من جبل الوری و هو
 علی کل شیء شهید اذ لا یماثل قریبه قرب الاجسام
 کما لا یماثل ذاته ذات الاجسام و امام نووی
 علیه الرحمة فرموده اند آنکه هیچ شیء مثل خدا نیست و هر آینه خدا
 پاکست از جسم و انتقال و مکان گرفتن در کدام جهت از جمیع
 صفات مخلوق و همین قول ندیب گروهبی است از تکلمین و
 جماعت از محققین این پسندیده اند و این سالم تر است و
 امام فخرالدین رازی علیه الرحمة در اربعین فرموده اند و تری
 جمهور الاذکیاء من العقلاء متفقین علی اطلاق
 هذه المقدمته فان اثبات الحجة لله لم یقل به

الا لحنابلته والكراميته واما كل من سواهم فهم متفقون
 على اثبات ذواته منزها عن الاختصاص بالحيز والجهة
 يعني محي ميني جمهور انايان راز علما متفق بر بطلان اين مقدمه زيرا
 كه اثبات جهت براي او تعالى قابل نشده است كسي بگيرنا بله
 وكراميه و سركه سواي اينها اند پس همه متفق اند بر اثبات آنكه خدا
 پاك است از اختصاص مكان و جهت و باز امام فخر الدين رازي
 عليه الرحمه فرموده اند و سب سوا الا اعظم من العقلاء
 الى انه تعالى منزله في وجوده عن المكان والحيز و
 الجهة وقال الكراميه انه مختص بجهة الفوق يعني
 گروه كثير از علما بدین رفته اند كه او تعالى در ذات تقدس خود
 منزله است از مكان و حيز و جهت و كراميه گفته اند كه او تعالى
 بجهت فوق اختصاص دارد ايضا از فرموده امام رازي عليه
 الرحمه واما الكراميه والجهته فهم انما مسلمون جواب

رویت الله تعالی لا اعتقاد هم ان جسم و فی امکان
یعنی کرامیه و مجسمه رویت او تعالی را جایز داشته ازین سبب
تسلیم کنند که اعتقاد دارند که خدا جسم است و در مکان است
و قولانا شاه عبدالعزیز علیه الرحمه در تحفه فرموده اند آنکه حق تعالی
را مکان نیست و اورا جبری از تحت و فوق تصور نیست و همین است
مذهب اهل سنت و جماعت آئینی و آنکه امام فخر الدین رازی
خاندان را در رساله محبت با کرامیه یکجا کرده اند آگاه باش که این
آن خاندان علیم الرضوان نیست که مقلدین امام اهل احرامین
حنبلی اند بلکه این خاندان مستقراریه است که بکبر خود را و خاندان
زده میخواهد که کارخانه اهل سنت برهم نور زده اند امام فخر الدین
رازی علیه الرحمه در اعتقاد خود با حنبلیان علیم الرضوان شوخی
مخالفت ندارند بلکه با او شان نیکی خویش اعتقاد اند پس
ازین باعث جمله مستقراریه خاندان علیم الرضوان را بگفته اشتغالک

میدهند که متکلمین جناب را در کرامیه و محسبه شمرده اند که تا جناب به بفریب
 فتنه زاسان افتاده متکلمین اهل سنت را در فلاسفه بیند و گویند
 که متکلمین در اعتقاد خود مخالف جناب اند زیرا که بسبب رواج تفسیر
 حنفی یا صرف بیاعتبار عقاید ماتریدی و اشعری حرف از دلایل
 عقلیه و بر این فلسفه نیز ندارند از تحقیق جناب لیکن جناب علیه السلام
 در تحقیق خود جاهل نیستند که در کید گیادان استقراریه مبتلا ماند حضرت
 متکلمین را در فلاسفه گیرند و دین و آئین اهل سنت را از زبان
 شعله انگیز جمله استقراریه در داده خاکستر نمایند پس هویدا شد
 که آن جناب که بزرگ جناب علیه السلام الرضوان برخاستند در حقیقت
 آن جناب نیستند بلکه جمله استقراریه اند که در پرده جهل بیت محقق میزنند
 و میسرایند که مثل مادر عالم که محقق نیست که با او تحقیق سخن
 راند و از تنگنای تقلید بعبودت تحقیق قدم زده از سلوک تقلید
 در حقایق تحقیقی مایه لعل اکنون بخدمت استقراریه عرض است

که پیش از شما مثل شما خیلی محقق گذشته اند که رد و ابطال نشان در
کتب متکلمین اهل سنت علیهم للرضوان نشان میدهد که او نشان
البته از اهل هوا بود و ندانید گذشت آنچه گذشت آمانی بحال در میان
شما هم کسی محقق پیدا است که در تحریر و تقریر یا عقیدان متکلمین علیهم
الرضوان لاف همسری زده مناظره نماید پس اگر سبب بیارید که
گیتی تھی از متکلمین محققین اهل سنت هم نیست که اهل هوا بگیرند
اگر با دندار دیده ببینید که یکی از اکابر او نشان در جمیع فنون محموده خطاب
مولانا مولوی عبدالحق صاحب حیر آبادی اند جزاک الدخیر که این
زمانه نظیرش نیست گو که ممکن الوجود با مکان عقلی و نقلی باشد
زیرا که او نشان هم باشد اندامی بهر نظر نمی آید که مثل او نشان از
مخالفین اهل سنت خیر و امداد کمالات او نشان که شمار او رک
نیست چه میدانید که قدر و منزلت متکلمین و محققین با نثریدی و
اشعری را بر خود افزانید عرض اگر تاب مناظره دارید در برهن که

مورد غضب آلی شوند چو جمله استقراریه که بخلاف اهل سنت و
 جماعت خدا را در محبت بالاستقرار بر عرش نشسته می بیند بخلاف
 جمعیه و معتزله که ایشان برای همین خرافات استتین کشیده بانکار
 صفت استواء و فوق تقدس برخاستند پس این هر سه مخالفان
 در حقیقت بنکاد صفت استواء و فوق تقدس اند بخلاف اهل سنت و
 جماعت که بر اثبات صفت استواء و فوق تقدس کمر بسته بارتفاک
 صفت استقامت و محبت باللامی خیزند پس شبهه و امثال آنها که
 مدعی تنزیه اند و در اصل معطله اگر نهند گنای اهل سنت چیست که
 ایشان را از محرفین جمعیه و معتزله و غیر همای شمارند آنتهی و آنکه
 جمله استقراریه بهم این صفوان را حنفی قرار داده بنیام عوث الا عظم
 علیه الرحمه در غنیه مشهور کرده اند که بهم میگفت که برای خدا نه عرش
 است و نه کرسی و نه خدا بر عرش است هر چند که حضرات حنفیه
 با بهم سر و کاری ندارند لیکن سر بهم دوسر و اردکی آنکه شاید

مرادش این بود که جای بودن خدا نه عرش است و نه کرسی و نه
 بالای عرش و نه جهم مثل استقراریه انقدر نادان نبود که بانکار وجود
 عرش و کرسی می برآمد با وصف که کسی از اهل قرآن نیست که لفظ
 عرش و کرسی را در قرآن ندیده باشد سوامی جهم که او بیچاره نزد
 استقراریه لفظ عرش و کرسی را از قرآن نیافته گفت که برآ
 خدا عرش و کرسی نیست آما این چرا نگفت که عرش و کرسی نیست
 و خدا استقراریه عرش است و کرسی قدم جای اوست که از بین او
 نامرادان استقراریه برآند بیچاره جهم مورد طعن و تشنیع شان ^{فقط} نمیکردند
 و دوم آنکه بیچاره جهم که در کیش خود بسیار مرد ظریف و خیلی دانشمند
 بود برای آنکه در پرده فریب مذہب جداگانه بنا نمود پس باشد
 که او برآی دفع کسانی که خدا را قایم بالغیر استقراریه عرش و کرسی میدانند
 گفته باشد که آن عرش و کرسی نیست که از ان استقراریه و قدح
 او تعالی خیزد و نه آن قرب و معیت و احاطه ذات نیست که در فوق ^{بالعرش}

باستقرار و محبت بالا آلوده علم او تعالی غیر با عین او تعالی گردیده آنکه
 جهنم نگر عرشی بود که استوای جناب باری بران مخصوص گشته بلکه با
 عرشی بر خاست که نزد استقرار بران استقرار و قیام جناب باری بران
 متعلق و از درجه جهنم بران قابلیت گیرد که در همه این گشته این
 جابل نبود که نظرش بر آن رسید و با آن استقامت را که تا ابد
 نماید و در شرح گفته که در جهنم یکصدت که من و مستعدان
 آنکه آیات استوار از قرآن تر است و شود آری وین گفت قاری
 که در این کتاب است که جهنم که در جهنم است از جهنم بران
 تا ابد و او را بدست که کا به این در این جهان بود و این استوار
 تا ابد و این استوار ازین عملات و غرافات اگر مراد جهنم این بود
 که تا ابد است و قرآنی نیست و نه او تعالی مستوی بر عرش
 و این استوار از جهنم که است اگر و در حدیث از جهنم هم آتش
 است و این استوار استوای او تعالی بر خیزند هیچ نخواهد شد زیرا که

طفلی هم از اطفال اهل سنت نمی خیزد که باور کند که آیات استواء
 در قرآن مجید منجانب الله نسبت و نه او تعالی استوای بر عرش است
 فقط و اگر مردو جم این بود که استوای او تعالی یعنی استواء نسبت
 و اگر هست دوست میدارم که آیات استواء از قرآن تراشیده شوند
 پس این میانی هم بر آن بود که استقرار بیان لفظ استوای مقدس
 را در قرآن شریف دیده قایل با استقرار او تعالی شدند و دعوی
 علم تشابهات نموده او تعالی را قایلیم بر عرش نشسته و استواء هم
 بر ای تعلیم پروان خود و غبط از زبانش برآمده باشد که استوای او
 تعالی اگر یعنی استقرار و قیام است پس دوست میدارم که آن صفت
 استقرار و قیامی از قرآن تراشیده شود و بر ای آنکه فعل مخلوق
 با فعل خالق لا فیه مبهری نزد آنکه هم در حق آن استوای تقدس
 زبان درازی کرده بود که در آن صورت استقرار و قیام را نشانی
 نباشد زیرا که او تعالی اجل بر هاند با جمیع اسماء و صفات تقدس خود

نه چنان است که مخلوق با جمیع اسماء و صفات خود با او دعوی همسری
 نماید پس تنازع که در میان جهله استقراریه و جمیده و دفعه است
 خلاصه اش نیست که استقراریه از دیدن آیات استوادر را
 قایلیم بالغیر مستقر برش نشسته میگفتند و جمیده از شنیدن این
 معلمات تعصبانه بزبان آوردند که نزد ما آن عرش از قرآن ثابت
 نشده که بالای آن استقرار و قیام اوتعالی را پذیرد و نه آن استوایان
 شده که از آن استقرار و قیام اوتعالی بغیر و پس این هر دو فرقی بضد
 یکدیگر از ادویه اهل سنت بدرفته در ورطه ضلالت افتادند که یکی
 بخیمال استوادر پی استقرار شد و دیگری از ترس استقرار ترک استوادر
 و یکی در هوا ای حبت فوق بالای عرش را محل استقرار دید و
 دیگری از بیم حبت با متقای عرش سحله پرداخت پس اول را حبل
 و ثانی را حقی بنده شدن خالی از حماقت نیست زیرا که این هر دو مخالف
 در وادی فریب همردیف اهل هوا اند نه بر صراط مستقیم استوار

اهل سنت که یکی جنبی و دیگری حنفی دیده شوند بلکه این حیلۀ باز پس
 هم از ایجاد استقرار بان است که بعضی از ایشان در پرده جنسیت خود
 را خالصه بگویند و مخالفان خود را که یکی از ان جمعیۀ اند منسوب بامام
 ابوحنیفه می نمایند و بعضی دیگر از ایشان چه کار کردند که بی پرده شایسته
 مالکیه و حنبلیه را که همه در عقاید خود اشتراک اند از فرقه مستتر له می شمارند
 تا زیدیه را که همه حنفی اند از فرقه مرجیه می انگارند چنانچه خوارج و روافض
 کاری کردند که خوارج در لباس سنیان آمده می سرانند که اهل تشیع
 و حُب اهل بیت که آن موجب بغض صحابه است همه کافر اند که نا اهل سنت
 شیعیه را کافر دیده قواعدشان بر هم خورد و روافض بزرگ کفر آلوده
 برخاستند شیعیه بر آیند که اهل سنت در دوستی صحابه که آن باعث
 دشمنی اهل بیت است همه کافر اند که نا اهل تشیع اهل سنت را کافر گفته
 مصداق من البغضه منی البغضه میشوند حالانکه اهل سنت اهل
 تشیع یکدیگر را کافر نگفته اند که از حب صحابه و اهل بیت کافری خیزد

و غلبه محبت امر دیگر است که آن منافق فضایل غیر محبت نیست که حسب
 صحابه و حسب اهل بیت مانع فضایل یکدیگر شود ورنه هر مقلد در محبت
 امام خود دشمن ائمه ثلاثه می برد آمد و هر مبدی در اعتقاد مرشد خویش منکر
 بپیران طریقت می گردید و هر است در اتباع و محبت نبی وقت خود منکر
 انبیاء سابقه و ناخره می آید پس چگونه در محبت اصحاب ثلاثه رضی الله
 تعالی عنهم اهل سنت مخالف اهل بیت و در محبت اهل بیت رضاهل
 تشیع دشمن اصحاب ثلاثه آید که نزد خوارج شیعی و محبت علی کرم الله
 تعالی وجهه پیش رو افض سنّی و محبت اصحاب ثلاثه رضی الله تعالی
 عنهم کافر بجاستند حالانکه این در پیش اهل سنت و اهل تشیع مقبول
 نیست که در یکدیگر میبخواجند و رو افض افتاده یکدیگر را کافر
 سازند پس اهل سنت و اهل تشیع را نشاناید که باغواهی خوارج و
 رو افض یکدیگر را کافر بینند تا واقعی که از زبان شان سبب می آید
 اهل بیت و کفر بخیر زیرا که در پیش اهل تشیع اهل قبله را کافر و مشرک گفتن

رو نیست ورنه کفر و شرک از جای نیکه سر زده اگر لایق خود جای نیابد
 باز بمرکز خود قرار خواهد گرفت و گسائیکه ملقب بود بابی اندر کسوت
 اهل سنت آمده بمقابل مقلدین خود و محمدی میگویند و سوا می نروند
 کافر و شرک دیده خود را موحّد میگویند بین این خیردان را که چه جمیل محمدی
 و موحّد شدند حالانکه هر مسلمان را لازم است که بمقابل عیسائی خود را
 محمدی گوید و بمقابل بت پرست خود را موحّد تهم بمقابل مسلمان زیرا که
 مسلمانان همه محمدی و موحّد خدا پرست اند نه فقط جمله بابیه که بزعم
 باطل و قول مردودش مسلمانان بت پرست و نصاری شوند آری این
 که نزد اهل سنت و جماعت از گناه کبیره مسلمان کافر و شرک نمی شود
 اگر چه بی توبه بمرور در مذنب صحیح که محبور صحابه و تابعین و تبع تابعین
 اتباع اتباع او شان آنرا پسندیده فرموده اند که مرتکب کبیره قابل
 عفو است اگر چه بی توبه بمرور او را کافر و شرک نباید گفت پس در مذنب
 اهل سنت مرتکب کبیره را کافر و شرک گفتن بهتر از گناه کبیره است

زیرا که اگر صاحب کبیره بگوید: مسئله با واسطه مندرج در رحمت الهی گردید پس
 کفر و شرک را از کجا خواهند جست و آنکه صاحب کبیره را کافر و شرک میگویند
 نسبت کسی الاخراج و مخترک که ایشان مرتکب کبیره را و عید قطعی دایمی
 ثابت کرده میگویند که اگر صاحب کبیره و حکم حکم کافر است و کسانیکه
 در این امر با جماع خوارج و مختزله برخاسته اند نیست کسی الا جمهور جمله و ما بیه
 که تسوای خود کسی را مسلمان نمی بینند باوصف که در تقیه بازی هم نظری
 ندارند که پیش اهل سنت خود را خفی میگویند و چون با خود هاشمی شینند
 میگویند که مادر خفیت خویش با امام اعظم سر و کاری نداریم بلکه مادر از
 لفظ خفی ملت ابراهیم علیه السلام است که ظاهر ابدیجوی مقلدین خفی
 آنرا از زبان می آریم که شاید این افسون مادر خفیان اثر کند و ما را از
 خود فهمیده در کید مبتلا شوند نه آنکه ما از او شنایم بلکه باین حکمت ایشانرا
 بسوی خود میکشیم که اینها در طریق خود مخالف سنت و خارج از دین ابراهیم
 اند پس چرا حکام شریعت فتوی ازینا گرفته سکه بنام ابوحنیفه میزنند و

شیخ محمد ابن شیخ عبد الوهاب نجدی صاحب در عیبه که در اتباع سنت و
 حقیقت ابراهیم علیه السلام نظری نداشت در ویش کسی نظر نمیکند
 که این مقلد کفر و شرک بدر زفته همچو مادر تقلیدش محمدی میگشت و آن
 صد و ای بر حال این فتنه انگیزان که با اتباع محمدی محمدی شدند
 که او با سجاد خویش چنان مذسب علییده بنامند که آن جامع جمیع ادیان
 باطله و مخالف دین رسول الله صلی الله علیه و آله است چنانچه کتاب
 التوحید و فصول التوحیدش بران دلالت دارد حاجت تحقیق دیگر
 نیست که مقلدین ائمه اربعه هوش خود باخته در ضرب تبعین شیخ محمد
 آیند و اطاعت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم که در تقلید ائمه
 اربعه منحصر است تبرک آن برداشته در دین جدید محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی افتند کس اهل سنت و جماعت را با هوای نجد نزده که باغوا
 جمله و بابیه در پوشتین اهل تقیه در آمده بشوق محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی دم از محمدی زنند چنانچه اهل تقیه که باغوا می عبد الله ابن

سبب انحراف حیدری زوئد آگاه باش که فرقه استقراریه و جمله وها بیتر
 عقاید و اعمال با یکدیگر خیلی موافقت دارند اما فرق که در اینها واقع
 شده یکی آنست که استقراریان در قرآن شریف آیات استواء
 فوق را دیده او تعالی غرضه. او جهت بالا قایم بر یک مکان معنی
 مستقر بر عرش میدانند و قرب و محیت و احاطه ذاتی که قرآن
 بر این ناطق است آنرا هم فقط با عرش نه با غیر عرش تصور میکنند
 باز چگونه از تم استقرار علی العرش ایشان او تعالی غرضه و را را الورا
 و لا مکان نمیده شود و با سراسر استواء فوق و قرب و محیت و احاطه که در
 مکشوفات عبد الرحمن سر نهی از هر جای رنگ دیگر بر خاست پس
 صدق الان کما کان و لیس کمثله شنی را از کجا باید دید که اهل
 سنت را و هم نگیرد و اگر از ما و رای حوادث خواهی هو شیاء باش
 که خبر از سر ما و را سوامی سر نهی کسی ندارد که دعوی خدائی کند و
 نه ما و رای حوادث جایست که حوادث گردیده مکشوف است

شود و نه سر مندی قدیم است جدا از حوادث که بقدم از لیست محو
 بوده در ماورای حوادث کرامات اولیا را از استدرج برهمنان و جوگیان
 تصور نماید و با ایجاد خویش بنام حضرت شیخ احمد سر مندی علیه الرحمه مجدد
 گشته مرای آلمی خیر و قس اگر مجدد نیست مجدد و توب و لفظ اند
 مترادف المعنی یکی از ان مقابل اولیای است آمد و دیگری مخالف
 علمای اهل سنت برخاست و جمله و هابیه از شنیدن آیات قریب و
 سمیت و احاطه ذاتی او تعالی جل بر بانه را در هر جهت و هر مکان و با
 هر شئی در هر زمان موجود مستقر میدهند حالانکه در یک مکان و یک جهت
 او تعالی جل نشانه را در امتن مذمب اهل تحسین است که پیچاگان بدین
 عقیده باطله کافر شدند پس او تعالی جل سلطان را در هر جهت و هر
 مکان که خارج از شمار است فهمیدن این روش کبیت که از دایره
 کفر و شرک بدر رفته بدین عقیده فتنه زام محمدی برخاست و دیگر آتشست
 که در فرقه استقراریه اهل تقیه را راه نیست زیرا که استقراریه هر چه میگویند

بر ملا یگویند نه بدزومی اما تحقیق در او شان نیست که جاهلانه همه را
 یکسان می بینند بخلاف جمله و بابیه که در او شان اهل تقیه را
 داخل است زیرا که هر چه می سر آیند در پرده می سر آیند نه علانیه
 پس بگویم فریب در او شان بسیار است که با وصف ادعای
 تحقیق بخلاف اهل سنت سوا می خود همه اهل قبله را کافر و شرک
 می بینند هر چند که کاید فرقه نجدیه می شمارند اما کیدی که جامع جمیع
 مکاید او شان است نیست که اول در اتباع عبدالوهاب نجدی
 خود را بفرقه و بابیه شترت دادند پس از آنکه حال بیدینی نجدی
 نیز بر اهل سنت هویدا شد خود را امور و ملاست خلق جویده گفتند که
 نسبت ما بلا توسط احدی با و تعالی متصل است زیرا که و باب
 ایمی است از اسماء الهی که مظهر آن ولایت آن سوا می یا کسی دیگر
 نیست بر آید آنکه در طلب رضامندی و خوشنودی او تعالی واسطه
 از میان ما بر خاسته است و ما حاجت بکسی دیگر نداریم نمی باشد

یا صدیق شمشید باشد یا صالح و بی باشد یا عالم آدم باشد یا
فرشته جن باشد یا پری همه در خلقت خود برابر اند و بی حقیقه محض
اصلی ندارند که بوسیله اینها حاجت کسی را خدا روا کند و یا در روز
قیامت بشفاعت اینها او قائل کسی را را کند نسبت عقیده ما
که باین عقیده صحیح مشرکین را و واهی بیدین میگویند که اینها پیرو
عبدالوهاب نجدی اند حال آنکه عبدالوهاب نجدی در دینداری
خود از همه پیش قدم بود لیکن ما را با او هم سروکاری نیست بلکه
طریقه ما طریقه رحمانی است که درین طریقه بفریه خود را واهی میگوئیم
و غیر خود را شیطان و اما اهل سنت و جماعت از شنیدن این خرافات
اعمال اینها را که با عقاید عبدالوهاب نجدی سنجیدند در میزان تحقیق همه
محرقان برابر آمده خیلی مظلون خلایق گشتند و در گوش هر کس و نا کس
رسید که سلسله عبدالوهابیه بشیخ عبدالوهاب نجدی میرسد
نه آنکه نسبت عبدالوهابیه بواب تقدس که یکی از اسمای صفات

او تعالی جل برهانه است میرسد غرض ازین سرقه آفت انگیز هم
 مراد نامرادان نجدیه نه برآمد که پیش اهل سنت و جماعت سرخرو
 می برآمدند و چون دیدند که ازین فتنه زاسی ما را باب خرد خنده
 گرفت و اهل تحقیق در پی آزار باشند و لقب و هابیت ما هم مفید
 حال ما نیابد لهذا ترک آن نموده در زیر سایه محمد بن عبد الوهاب نجدی
 پناه برده سقر شدند و حجامی شیخ عبد الوهاب نجدی سکینه نام شیخ
 محمد نجدی زره دعوی محمدی کردند تا بن خبال خام که عا اگر بد بتواند
 پس تمام کنیده با وصف که حال شیخ محمد از حال پدرش ابرتر گذشته
 و در آفاق غیر معتبر و خارج از مسالک سواد اعظم و جامع جمیع مذاهبات
 اهل بود و مخالف دین جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لیکن جمله و هابیه برای امن خویش قدمی از دنبال نجدی پس
 ننهادند بر ای آنکه نام او هم محمد است و صیغه محمد خیلی گنجایش دارد که
 کسی از بهفتاد و دونه برآمده که بیرون او خیزد از اینجا باید فهمید که

او شان در پرده محمدیت صیقل در اقبال شیخ محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی خود را محمدی میگویند که تا متبعین سنت سدره جنان شیخ
 نجدی نشوند و مثل او شان خود را هم محمدی دانستند از او شان پسر
 که شادردین و آئین خویش از متبعین که ام محمد آید و او شان در پرده
 محمدیت آهسته آهسته حنفی مالکی شافعی حنبلی را در دین شیخ نجدی
 آورده مثل خود محمدی سازند که تا از شر که و کفر خلاصی یافته همچو او
 در طریق شیخ نجدی محمدی و موحد شوند لیکن عجب است آخر دین
 نجدی که به پیروی شیخ عبد الوهاب نجدی خود را منسوب بجناب
 احدیت غر اسمه کردند و در اقبال پسر خودش که محمد نام داشت
 بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کسی تا انیدم از متبعین
 اهل هوا اینکار نکرد که از جمله و بایه سرزد پس جمله و بایه را بدتر از
 نصاری و نصیری ندانستن اندکی از اعتقاد نصاری و قوتیب
 نصیری نیست زیرا که نصاری و نصیری هر چه کردند سبیه نکردند

بلکه بر ملا گردند که آن خلل انداز طریق اهل سنت نیست بخلاف جمله
 و هابیه که این داربازان از خانه نو بزرگ مسلمان بر آمده هر چه میکنند
 در پرده میکنند و میخواهند که تحمل ما بر اهل سنت و افشود و غافل از
 حال ما مانده در تلونات و تبدلات و تصرفات مافکر نکنند و ما را
 از هم ستربان خویش فمیده از محرمین اهل هوا شمارند و ما متبعان
 هر دو شیخ نجدی را متبع خدا و رسول دانسته با ما مرامت نکنند و
 بر کتاب التوحید و فصول التوحید شیخ نجدی ایمان آورده هر دو نسخه
 شیخ را بعینه احکام کتاب و سنت دانند با وصف که اهل سنت و
 جماعت بفضل الله تعالی در نکته بینی و سخن سنجی و امتیاز در حق و باطل
 خیلی درک دارند پس نه چنانند که در فریب جمله عبد الوهابیه افتاده
 بوجه کارخانه های عمل برابر هم زنند و در کیش خویش آتش زده
 آبروی ارباب توحید را با غواهی فرقه نجدیه و اهل هوا در خاک
 آمیزند و بلا حصول تبیل و توکل و تسلیم و رضا و زهد و احسان و

صبر و تحمل و ترک دنیا بوالهوسانه خود را موجد گویند با وصف که این
 ارکان تسعة همه در میدان توحید قدیم اول اند که بدون اینها کسی
 مبرا و خودز سید که با سر واران اهل سنت و دعوی مہر می کند
 نمی بینی که توحید صفت واحد نسبت جل برهانه که مثل خود عدد ندارد
 نه صفت واحدی که از ان اعداد و اثنا عشر و غیره خیزد که او واحد
 حقیقی غر اسمی بمثال آید پس از گفتگوی وحدت کسی موجد گشت که از
 حلوا گفتن و نهش شیرین گردد و هر که دم در توحید زند تا وقتیکه لذت
 توحید چشیده باشد در حقیقت او خود بین کذاب است بلکه کافر و فاجر
 که ثابت نشده است در حقیقت ایمان بلکه طالب توحید گشت
 که در نظر این باب توحید اول باوصاف تسعة موصوف و مکلف باشد
 که ذکرش بالا گذشت بعد از ان در بحث خیالات و تصورات خود
 سعی بلیغ نموده و سادس و خطرات و توهمات و تلونات را در تصور
 نهند و دنیا و هر چه درو باشد همه را نامحرم خویش دانست و هر چه در

راوندید و چیزی که مخالف شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت جهان
رسول الله علیه و علی آله الصلوٰۃ و التحیات باشد از ان اعراف
نموده موافق اهل سنت و جماعت اطاعت خدا و رسول بجا آرد
اما درین اطاعت چنان نشود که هم منصبان خود را بچشم بد بینند
بلکه شرط مهمت آنست که هر چه بنید از خود نیکو تر بیند و نفس خود را از
همه بیزیرا که از خود بینان کسی بر در توحید نرسیده که از مژه موحدین
دانسته شود بلکه طایبان در توحید که در کارخانه وحدت مشاهد نمایند
نشانی از بیدایت و نهایت در دهنود که خود را و غیر خود را در و دیده
حدیث از ما و من نیز و ندکس طایبیکه بهوای ماسوا المطلوبت
محروم از دیر مطلوب گشت و اگر بخیال او جان باخت معمور است
در ره او جل بر هایت شنیده که اهل توحید از طایبان صادق اهل دنیا
را نیافته اند که احب زرو سیم و گوشت و پلا و موسند و تکیه و
فیل و اسب و غیر هم موحد خیر و سوا سی جملہ و با میه که شب و روز

در تحصیل زرو مال باطناً چنان مصروف اند که از خدا خبر ندارند
اما در وقت فریفت که بایاران خود می شنیدند نعره از توحید می شنیدند
و می گویند که در آفاق سوای ما کسی موجد نیست پس اگر توحید نیست
که خدا را یک دانستن و دل را بغیر او بستن خاک است بر سر
آن موجد که با چنین توحید شکرگزاران خود را از اهل توحید خوانند
و با اهل الله که چنین موجد کذاب را در طبقات خود بینند بلکه شکر
آنست که موجد صاحب حال هم باشد نه فقط صاحب قال زیرا که
در قیل و قال که ما و شما در میان آمد آنجا موجد نیست که بر در فخر از
خاکساران و خودزندگان و شمسواران موجدین خیزد بیت نه که
سر بر آید قلندری داند نه هر که آینه ساز و سکندری داند
حالانکه بلیاقت ظاهری کسی موجد نگشته که بلائی زنی و چرب
زبانی و ابد فری خود را موجد بیند و نه جبار الله در محشری و علی الجبار
حقیر را و میر باقر و اما و نو را الله شو شتری و کور قاسم شعی در محبت

چه کم بودند که از او شان کسی موحد نہ بر آید و جملہ وہابیہ و اتباع
 ہر دو شیخ نجدی بجمالت موحد و محمدی برخاستند و نقلیہ آن محمد
 محمدی شدند کہ ادباً بہتاد جدید جامع جمیع مذہب اہل ہوا و
 منکر شفاعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آید اما متبعانش
 دست از اتباع او نمی بردارند پس از اینجا باید فہمید کہ شیخ نجدی
 و اتباعش در احکام شفاعت ہمہ معتزل اند نہ از اہل سنت و جماعت
 لہذا اہل اہم زعم باطل متبعانش کہ خود را محمدی می بینند انجیز
 قول از خرافات شیخ محمد ابن عبد الوہاب نجدی کہ در کتاب التوحید
 موجود است نقل کردم تا پیر وانش را سند گردد و بداند کہ شیخ ما
 در اتباع سنت موافق اہل ہوا بودند موافق اہل اللہ قال
 النجیری فواحد لعبد النبی و متبعہ حیث یعتقد ثم شفعائہ
 و اولیائہ و ہذا القبح انواع الشکر یعنی کسی می پرستد
 پیغمبر را و متبعان او را با نیت طور کہ آنہا را شفیع و ولی خود و عقاد می کند

حالانکه این قبیح تر از انواع شرک است ایضاً فقط ثابت با تصور
 اقرار آئینه ان من اعتقک النبى وغيره ولى فهو ابو جهل
 فی الشرک سواء کذبی پس ثابت شد تبصریح از قرآن که هر که
 اعتقاد کند نبی و غیر او را ولى خود پس او ابو جهل و شرک برابر اند
 ایضاً و قد نفی الله تعالى الشفاعة فقال لا تنفعهم شفاعة
 الشافعين و قال ما لهم فی الارض من ولى و لا نصیر
 یعنی و هر آینه نفی کرد الله تعالى شفاعت را و فرمود که فایده نمیدهد
 آنها را شفاعت شفیعان نسبت شمار کسی در زمین ولى و نصیر ایضاً
 ایها المجانین الا تقولون یا الله و هو حکم فامی حاجت
 الی الحجة الی محمد و الرجوع الیه یعنی ای دیوانه با چرا نمى گوئید
 یا الله و او همراه شما است پس چه حاجت دارید آمدن بسوسه محمد و
 رجوع کردن بجانب او ایضاً و الانبیاء اؤا یا مرمم الله شئى
 یخافون و لا یطیعون لتفتیش فی حکمه سوال

عنده ثانیاً یعنی و غیر این را در وقتیکه خدا حکم نکند بچیزی آنرا می پرسند
 و بار دیگر از خدا پرسیدن نمی تواند پس بغیر از حکم از خدا چگونه خواهد
 گفت. ایضا و الحق ان الشفاعة لا تشفع عن الله غیر ممکن
 و حق آنست که هر آینه شفاعت که این شفیع پیش خدا ممکن نیست ایضا
 فانما لا تكون الا بان یکون الشفیع و حبیباً فیخالفت الشفوع
 الیه من عدم قبول شفاعة فوات مطالب محتمه بر جوابها
 من الشفیع لگونه تمیز او معاونان او اما ان یکون الشفیع
 تجویباً ثانیاً هم من عدم رضاه و بذان استیجابان فی شأنه
 نعمانی عما یشعرون یعنی چگونه شفاعت یا باینطوری شود که شفیع
 و جابحت داشته باشد پس شفعو الیه اگر مخالفت کند بان شفیع در عدم
 قبول شفاعة او می ترسد که اگر قبول نکند مثل اینکه بان شفیع دارم
 فوت می شود ازین سبب که آن شفیع مددکار و معین او است و
 یا اینکه آن شفیع محبوب او است که نارضا نندی او شفعو الیه را

المريد اميكنه اين هر دو شفاعت پيش الله تعالى محال است فقط
 آگاه باش که در مخالفت اهل سنت محمد بن عبد الوهاب بخير
 متبع و مقلد تقى الدين ابن تيميه است چنانچه در کتاب التوحيد
 انه که و کفاک قدوة في ذلك شيخنا تقى الدين ابن تيميه
 والموفقون لا يتابعه رضوان الله عليه هم جمع بين بعثه و
 كما نيسيت درين امر مشيواى باشيخ تقى الدين ابن تيميه و پيروان او
 و آنکه شيخ محمد کتاب التوحيد بنا کرد از ذخيره پدر خود بنا کرده از جاس
 ديگر چنانچه خودش در کتاب التوحيد نوشته است که اما بعد فمذا
 التفصيل لما اجمله و تلخيص لما فصله المولى المستطاب
 امير المؤمنين امام الموحدين الشيخ عبد الوهاب طوبى له
 حسن باب اقتصرناه من كتابنا الكبير لتيسيل الضبط
 على كل قارى من الكبير والصغير مرتب على بابين الباب
 الاول في رد الشرك والباب الثانى في رد البدعت

الباب الاول في رد الشك وفيه ستة فصول

الاول في تحقيق الشك وتقسيمه وتقسيمه وانكشاف محمد بن عبد الوهاب

نجدى که در باب شفاعت بالاذن آورده کی نیست فان شفاعته

لما كانت مقيدة بالاذن كانت کلا شفاعته یعنی آئینه

شفاعت وقتیکه مقید شد باذن پس شدن و نشدن آن شفاعت

برابر است و دوم نیست و اما شفاعته بالاذن التي کلا

شفاعته وهو المذكور في القرآن والحديث فحما لما

انهم لا تكون لاهل الکبائر الذين ماتوا بلا توبه

یعنی ولیکن شفاعت بالاذن که شدن و نشدن آن یک است

و آن مذکور است در قرآن و حدیث پس حال او نیست که ترکب

کبیره اگر بی توبه بمیرد شفاعت او نخواهد شد و آنکه شیخ محمد ابن

عبد الوهاب نجدی در کتاب التوحید سلمانان را مشرک قرار

داده است از انجمله کی نیست اعلموا ان الشک قد

شجاع في هذا الزمان وداع والامر فدا الى ما وعد الله
 ويقال وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون يعني بدني
 كهراغية شرك درين زمانه جا گرفته است وچنانكه الله وعده کرده بود
 همچنان شد الله گفته بود كه غيبت مسلمان اكثر مردم مگر آنكه شرك ميكنند
 و دوم انيست - وظهر ما قال رسول الله لا تقوم الساعة
 حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين وحتى تعبد قبائل
 من امتي الاوثان رواه الترمذي وعن عايشة رضي
 قالت سمعت رسول الله يقول لا يذيب الليل و
 النهار حتى تعبد للآلات والغريمي فقلت يا رسول الله
 ان كنت لاظن حين انزل الله هو الذي ارسل سوله
 بالمدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره
 المشركون ان ذلك تاما قال انه سيكون من ذلك
 ما شاء الله ثم مبعث المدرسي طيبة فتوفي سن كان

فی قلبه حبه متجول من الایمان فقی من لاخیر فیه فیرحون
 دین آبائهم رواه مسلم فانما نری عامته فی هذا الزمان
 مشرکاً یعنی ظاهرش اندک فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 که نمی آید قیامت تا وقتیکه طعن نشوند قبایل از امت من باشند کان و
 تا حدی که پرستش نکنند گروه از امت من او تان را روایت کرد
 آنرا از نزدی و از عایشه صدیقه فرموده که گفت شنیدم از رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمودند قیامت نمی آید تا وقتیکه عبادت
 کرده نشوند ائمه و غری پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 من میدانستم و قتیکه فرستاد خدا آیه هو الذی ارسل رسوله الی آخره
 باینطور که غلبه دین حق تا آخر بماند فرمودند که تا آنوقت نخواهد ماند که
 خدا میخواهد باز خدا میفراید یک جوانی پاک پس نمیرد آنکه در دشمن
 برابر دانه خردل ایمان خواهد بود و میماند آن مردمان که در آن هیچ
 بهتری و خیر نیست پس همه میگردند بر دین پدر و پدیر کلان خود روایت

کرد این را مسلم و نجدی میگوید پس مایه منیم درین زمانه سایر مسلمانان
 را مشرک آنتهی اکنون بخدشت جمله و با نیه گزارش نیست محمد شما که
 حدیث ترمذی و مسلم را بطور تاویل تحریف کرده بر ندید پائل خود سندن
 آورده از مردش معلوم گردید که در زمان او قیامت گذشته زیرا که نزد
 او همه مسلمانان مشرک گشتند و اگر نزد شما محمد شما است گفت پس
 پدرش و تبعانش ایمان خود را چگونه سلامت بر ندید زیرا که در زمان او
 همه مسلمانان که در دل شان برابر دانه خردل ایمان بود مردند لیکن
 آن قیامت موعود کی گذشته در زمان او یا در زمان شما و یا در آن
 زمانه که در علم الهی متوقف است بر تقدیر اول ایمان او را شما از کجا
 یافتید که با تبع او پر داخته محمدی شدید و بر تقدیر ثانی که آن جواب
 کذب او است ایمان شما کجا رفت که به پیروی پدرش شما و بانی محمدی
 بهم خاستید و بر تقدیر ثالث یعنی آن قیامت که در علم الهی جلشانه
 منحصر است آن قیامت اگر در زمان نجدی گذشته پس در آن زمان

سخن کذب بخدی و دیگر علامات قیامت هم یافته فتنه بود که به پیرو
 آن کین و شمان خود را محمدی می دانید پس اگر محمد بیت انبیت که در شما
 بوجد است در عیسایان را بر حال شما خنده میگیرد و حالانکه محمد ابن
 عبد الوهاب بخدی که در اتباع او شما خود را محمدی می بینید
 شک نیست که آن مخوف از حلقه اهل سنت و جماعت برون آید
 مرشش و اگر دید که آواز محرفین معتزله و خوارج است نه از اهل سنت و
 جماعت زیرا که شفاعت حضرت پیش اهل سنت عام است هر
 مسلمانان را اگر چه در گناه کبیره بی توبه بمیزند الا ماشاء الله
 ورنه توبه در دم مرگ یا پیش از مرگ بر اهل کبایره و صغایره در دنیا
 خود شفاعت است نه در قیامت که توبت شفاعت بشفع و شفع الیه
 رسد و این شهور است که هر کس حساب پاک است او را از
 محاسبه چه باک پس شفاعت بر آن اهل معاصی است که در
 معصیت بلا توبه بمیزند اگر او تعالی جل شانہ خواهد بر حمت کامله خود

یا بشفاعت شفیع او شانرا عفو فرماید بلکه یقین باید کرد که شفاعت
برای اهل معاصی در قیامت نخواهد شد نه برای کفار و نه شرکین
و کتب تفاسیر و عقاید اهل سنت ندیده اید که تفصیل بجایان کرده
است الشفاعه حق لاهل الکتاب و درین بیت از صفا که فرماید
هم آمده که فرمود که ابن عباس رضی عنهما فرمودند که یاد گیر از سنن
صحا که **وَمَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ** و قرآن برای
شرکین است لیکن برای مومنان شفیع و نصیر بسیار اند تا بر
این مولانا شاه عبدالعزیز علیه الرحمه در تفسیر مخزومی زیر آیت
الْقَائِلُ مِنْهُمْ شفاعت که فرموده اند یکی نیست باید دانست
که مختص به باین آیت و نفی شفاعت تمسک میکنند و می گویند
که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در این
آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی
نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر بالاتفاق

مقبول نیست ایضاً فیه آیات و احادیث بسیار دلالت بر
وقوع شفاعت می کنند پس تخصیص آیه لابد است باز بولانا
علیه الرحمة فرموده اند که احادیث متواتره بیان کردند که غیر از
کافر در حق همه اهل معاصی حکم شفاعت خواهر است در این معلوم
ست که محروم مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب
سفاهم هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام بر آن
نمایان است اهل کتاب و هم شرابان ایشان است که می دانند
که با وجود کفر بزرگان ما را از عذاب خلاص خواهند ساخت و دوم
اینست که در لایحه مدراج علیه الرحمة در تفسیر غفر بزرگی نوشته اند که
اهل قبله از این سلسله اختلاف عظیم وارد کرده که بعضی از ایشان
ترکب کبیره را وعید قطعی و ایمی ثابت می دانند و می گویند که اگر صاحب
کبیره بی توبه بمیرد حکم او حکم کافر است و همین است مذنب معتزل
و خارج الی آخر ما قال و بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع است

برای او ثابت میکنند و می گویند که او شایان عفو ندارد و البته مغفوب
 خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها بهشت خواهد رفت
 و همین است مذنب بشمرسی و خالدی و دیگر جاهلان بے وقوف
 و بازمی فرمایند که مذنب صحیح که صحابه و تابعین آن را شروعاً بیان
 فرموده اند و اهل سنت و جماعت آن را اختیار نموده اند است که ترک
 کبیره قابل عفو است اگر چه بے توبه ببرد و او مانند سایر مسلمین است
 در نماز، حجاب و استغفار و اعانت بصدقات و برات و در حق او شفاعت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین
 باید کرد که حق تعالی بر رحمت بیغایت خود یا بشفاعت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود انتهی و مولانا
 محمد اسماعیل شهید علیه الرحمه در صراط مستقیم فرموده اند که ارباب این
 کمال و قتیق که با صغفا و اجتناف از می شوند سه فریق میگردد قومی
 بسبب کمال علو منصب خود التفاتی باز آله صاحب و استحال

مشکلات از دل ایشان سر بر نمی زند اگر چه او را پایه عرض حاجات
 بهم رسیده است بحدیکه دعا او واجب الاجابت و قنود او
 واجب القبول گردیده و قوم دیگر در عرض حاجات و استعجال
 مشکلات و سعی در شفاعت گرم می باشند و قوم دیگر که در دل نشانی
 اوقفتنای استعجال مشکلات و شفاعت ذوی الحاجات حادث میشود
 لیکن زبان نمی کشانند الله تعالی دعا عالی ایشان قبول
 می فرماید و ایشان را بلکه سایر عظمای محافل قرب را مطلع
 می سازد که ایجاد این امر محض برای استرضای ایشان و تنفیذ
 اقتضای قلبی ایشان منتهی گردیده الی آخره و مولوی محمد موسی
 صاحب مروت و مختلف اصدق مولوی رفیع الدین صاحب غلبه الحمه
 در رساله حجتہ العمل نوشته اند که حضرت جناب خلاصه العلماء محبتہ
 اللہ فی الارض حضرت شاه عبد الغزیز قدس اللہ سرہ الغزیز
 در رساله و ہایمان در باب شرک بودن استغانت از غیر خدا

نوشته اند اعلم ان الاستغفارة بغیر التوبه و الدعاء به
 بوجهین احدیها ان یکون علی وجه الاستقلال فی
 التائب و الا یجاد ولا شبهته انه شرک و ثانیها ان یکون
 علی وجه الاعانت و الارشاد بوجه التذییر و الشفاعت
 اول دفع الشر و لا شبهته انه لیس شرک او ذر فی الاتحاد
 یا عباد الله انینونی و یا محمدانی اتوجه بک الی ربی
 و ذر فی اعداد الحسنات اعانت المملوک و کذا ایفاء
 الرزق عند غیر التوبه علی وجه المواسات و الممرعات
 لیس من الشرک فی شیء الی آخره یعنی باید دانست که بدو از
 غیر خدا خواستن و دعا کردن دو قسم است یکی اینکه در ایجاد و تائید غیر
 راستقل فهمیدن این بی شبهه شرک است دوم اینکه بطریق تدبیر و
 شفاعت که آن بطور اعانت و ارشاد است و یا برای دفع شر و
 این بیشک شرک نیست چرا که در حدیث آمده است که ای بنده گان

خداوند کند مراد ای محمد بنیک من متوجه میشوم از واسطه تو بسو
 خدا و مدد مضطر گردن در حدیث از شمار حسنات است و همچنین است
 طلب زرق از پیش غیر خدا بطریق مواسات و مراعات که آن بوجوب
 شرک نیست در چیزی و مولانا شاه ولی الله محدث دلموی علیه الرحمه
 در کتاب اقتباه فی سلاسل اولیاء الله فرموده اند اخیر فی الشیخ
 ابو طاهر عن اوستاذ القشاشی انه کتب الی ابنی صلی الله
 علیه وسلم کتابا فی بعض حاجاته صورته یا رسول الله ^{صلی الله علیه و آله}
 علیک انت اقرب الی منی ام ید فحقی قریب منی و
 ان بعدت الا ما شفعت منی و منی قضاء کلما الذی یتیم و
 الاخر و یتیم یعنی خبر داد مرا اوستاد من شیخ ابو طاهر از اوستاذ قشاشی
 که آن نوشت بنی صلی الله علیه وسلم را عرضی در کدام حاجت خود که عبارت
 آن نیست که یا رسول الله بر تو درود فرسید تو نزدیک تر هستی بسو
 من از من بافتی پس همراه حق قریب خود را از من اگر چه بعید هستم

شفاعت کن بر اے من و حل کنان پیش خدا همه حاجات مراد در دنیا
 و آخرت انتہی و آنکه عبد الرحمن سرہندی از اہل ہوا پریدہ در پنج
 بیہدان طریقت مکتوفات خود را کہ در مکتوبات الف ثانی واکرد
 غرضش آن بود کہ از اہل طریقت مخالفت نیز و سلوک شان ہمہ بر ہم
 خورد و یا آنکہ مکتوبات ہمہ از آوردہ عبد الرحمن سرہندی است کہ
 در حلقہ نقشبندیہ علیہم الرضوان بزرگ جدید آمدہ بنام الف ثانی
 علیہ الرحمۃ شورش کرد چنانچہ عادات حضرات مجددیہ علیہم الرضوان
 است کہ تفسیر احمدی بنام حضرت مجدد علیہ الرحمۃ برآمد و تفسیر طنزی
 بنام ظہر جان جانان علیہ الرحمۃ برخاست ورنہ حضرت مجدد علیہ الرحمۃ
 کہ یک جم غفیر از علمای ربانی بر کمالات و فضایل او شان متفق اند و
 شک نیست کہ آن واسطہ بلوغ عالم نبوت و وسایہ وصول انکام طریقت
 ہم از ائمہ اہل توحید بودند و در زہد و ورع یکتای زماہ خود است یکویم
 اگر چہ از اسرار او شان آگاہ نیم اما منافقانہ ہم نمی گویم بر اے آنکہ خیل

از اهل الله در سلسله او شان گرفتار آمده در حلقه بگو شان او شان
می نمایند و اگر چه در سلسله او شان یستم فاما متقد جمال او شان هم
زیرا که از ثقات بسام می آید که او شان در عهد خود نفیری نداشته اند
و نه نمایند هم از او شان کسی برخاسته که با او شان الیوم مبرری زنده
پس چگونه ممکن است که در هر حق نقض و رنگ دیگر در او از انتخاب
باست یغفر نسبت مکتوبات با انتخاب نبلی و مهم دارد و بسته آنکه
مکتوبات بران خود بینی و لاف زنی و گزینشی می نماید تا قرض اگر نسبت
مکتوبات با انتخاب کرده آید باشد که از قبیل تشابهات او است که در
ضمیمه آن همه قاصر و معذور اند کسی محض بنگشته که دومی فهم اسرار
او شان نماید سوای عبد الرحمن سر نهایی که آن بیچاره و نامراد بر در
مجد و علیه الرحمة دم در مریخی و مرادی زد که من جمیع مد الله ام و هم مراد آن
جل شان و از وحدت الوجود گریخته در وحدت الوجود بطرز نقض
نسبت و هم سلسله ارادت خود را بلا توسط پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

یافت معالی متصل ساخته بدخود را نایب مناسب بدانکه می دید و یک
 را دوت خود را بمحی الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه کشیده
 رسانیده اوست و دیگرش مافیه تبارکی و ساطت بنیرش را قبول نمی کرد
 زیرا که عبدالرحمن بن حجاج را باب قیام در چپ در است خاک چینه بنیال
 با سطل و آب از آنجا خویش در آورده و داشت که از عین جوهر آمده بود و چشمه
 که از کعبه پیش نزد و پس از آن مرید محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 بود و هم چیده می شد و به آن دولت را میست نمود و طفل قرار داد
 مثل اسمعی الله علیه وآله وسلم ناخوانده یعنی آتی نمی آمد و با که ناخوانده یعنی
 مانند اسمعی الله علیه وآله وسلم با آنون پسند این دولت حاضر نمی شد
 که بدون طلب دست دراز کرده در نرم توحید از خوان نعمت چند نعمت
 حیرت دشیرین مزید و خود را امت گفته شریک دولت نبوت میشد و خود را
 تابع دیده از اصالت بی مهر و نمی ماند و خود را اولیسی دانسته بخلاف
 حضرت اولیس قرن رخ مرئی حاضر و ناظر میداشت و بفضل تربیت یافته

و بر او آهسته بارفته خاص سلسله خود را سلسله رحمانی میدهد سلسله غیر خود را
و خاص لایقه خود را طریقه سجائی می نمود نه طریقه غیر خود را و خاص خود را عبد الرحمن
قرار میداد نه غیر خود را و رحمن جلشانه را خاص رب خود میگفت نه رب غیر
خود و از اسم الرحمن را خاص مربی خود می انگاشت نه مربی غیر خود با دو
که کسی از ما سوار الله نیست که از اسم الرحمن غرضه مربی آن نباشد
پس عبد الرحمن سر مندی چپا ره چه خصوصیت داشت که تنها از راه
تتمیز بر رفته از اسم و صفت جز ذات اقدس نقاله نمیخواست کاش آن
نام را و بان اوعامی تصوف دانی و نکته چینی و حرف گیری و دقیقه فهمی
و انشا پر دازی و سخن رانی مخالفت با سر داران اهل توحید هم
نه نموده یکی از فرق سوحیدین می شد و این لفظ سجائی که الف ثانی
علیه الرحمه بیرون از صحو از آن حرف زده بود و آن حرف سجائی که
بسطامی علیه الرحمه بسکرا از آن برخاسته بود آن نام را و ارمی با بیست
که هر دو را و در عرصه وحدت یکی دیده از اسم و صفت جز ذات اقدس

نقالی نمی خواست و زنه جناب احدیت حبل برهانه موحد را بر آ
 آن نه آفریده است که در سینبلی کینه اش و سبجانی نقش بند و یک
 آنکه از دایره نفس برآمده و دیگری اینکه ماورای نفس و آفاق است
 و آن سبانی که از دایره نفس نه برآمده تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده
 و این سبجانی که ماورای نفس و آفاق است تنزیه است که گردی از
 تشبیه بومی نرسیده و آن سبجانی که لباس تنزیه پوشیده سرچشمه ایست که
 از سکر جوش زده و این سبجانی که گردی از تشبیه بومی نرسیده این
 مدعی از عین معجور برآمده است آسمی غافل آن سرچشمه شیرین که از سبیل
 وحدت بر آید فشنگان اهل توحید جوش زده بود آن سر حلقه حضرات
 مجد و به در علوم رتب خود که تو از آن آگاه نیستی جدا از آفاق و نفس بود
 نه آنکه در دایره نفس جوش زد بلکه در دایره نفس نمی گنجید و نه دایره
 نفس را در حلقه سنان آن سر نقاشی موحدین راه بود و نه خود
 را در محفل زندان آن سلطان السالکین نشانی که تشبیه لباس

تتزیه پوشش بمسار الله تشبیه چاره راجحه قدرت است که در عالم
 نامسوت بلباس تنزیه آید بلکه آن تنزیه نیست که در عالم حساب
 است که کسی لباس تشبیه را در لباس او بدید و با وصف که
 تنزیه را حاجت بلباس نیست که در تشبیه آید زیرا که تنزیه از جمیع اجزا
 و لوازم و اسباب تشبیه منزله میرا است و در نه هر جسم تشبیه المازم
 می آید و این محال است و آنکه حشر و نقش بندیه علیم الرضوان را بیک
 جوش زده بود آن تمسوار و الیه موت بچنان بود که در عین صحو غرق شده
 بجز او بس زیر آید که این از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی
 نمی بود است تشبیه این پرده را در تحت گذاشته فوق عالم
 اسما و صفات جز ذات حق تعالی نمی یافت که خود را امر بای الهی
 و محبت های فضل و کرم نامتناهی میدید و بالای مقام خلفای ثلاثه
 و اهل بیت و جماله و لبار الله جای خود را در محاذی مقام حضرت صدیق
 میگفت و نهایت را بابت و بدایت را نهایت قصد نموده نوشتن

می نسبت که نهایت دیگران در بدایت ماست است و آنست که چنانچه
 بنور از مرکز خاک نه برآمده و وزیر ملکوت و حیرت از بدایت به تمنا
 نهایت چرخ میزد و آن غنای اوج گیر از همه بالا بجائی رسیده بود که
 اثری از بدایت و نهایت در آن نبود که نهایت دیگران را در بدایت
 خود ندید و این راست است که هر که در اندیشه از بدایت
 و نهایت به خبر دارد که خود را بر آید بدانی که پیش از باب توحید
 توحید صفت واحد است نه صفت من و تو بلکه یا من و تو باقیست آن
 شرک است نه توحید و چون من و تو از میان برخاست آن فنا است
 که بر بقای واحد دلالت دارد و دیگر آنکه توحید و توحید صفت واحد
 بر آنست یعنی آن در حقیقت یک بودن و یک شدن بیخیز و در نه
 یک دانستن توحید خام است پس ستر آن نمیدر ما سبقه ازین محل
 داشت که جامع مکتوبات عبد الرحمن سر مندیست نه ایام الف
 ثانی علیه الرحمه که آن چیز را خدا نترسیده همچو مکتوبات بی سرو پا

خود را ملقب بکتابات الفِ ثانی کرد حالانکه امام الفِ ثانی
 علیه الرحمة بآن رتبه عالی انقدر کج فہم و ہیوش نبودند کہ پیر بران
 خود را از خود کمتر میدیدند و کسانیکہ از نہایت خیر میدہند و اسد اعلم کہ
 آن کدام نہایت است کہ خود را در ان می یابند و نہ راہ سلوک
 پایان ندارد کہ روندگان ش بران استادہ پیش نروند البستہ
 بلند بہتان بہر جا کہ میرسند آنرا بدایت خود می بینند نہ نہایت
 خود کہ نہایت را در بدایت یابند بلکہ تینہ در بدایت و نہایت در راہ
 سلوک و ہم است و آنکہ نہایت دیگران را بوہم در بدایت خود
 می یابند آیا از کجای یابند اگر از راہ سلوک می یابند در راہ سلوک
 نہایت نیست کہ از بدایت یافتہ شود پس نہایت را در بدایت
 گرفتن نہی از حماقت و بوالہوسی نیست زیرا کہ درین و ہم بدایت
 ہم نیست تا نہایتش چہ رسد کہ متلونی در منزل خویش بطرز نور راہ سلوک
 را پیچودہ بی نہایت را از بدایت و نہایت گیرد با وصف کہ عبد الرحمن

سرزمینی را از هیچ کج خود امام ربانی گشتن محال است ورنه هر قابل
 باختراع و ابتداء خویش امام ربانی میشد و این ممکن نیست زیرا که
 این خاص منصب نبوت است که سواهی انبیا علیهم السلام کسی
 امام ربانی نگشته که خود را شریک دولت انبیا بیند و ولایت اولیا
 را مطلق نموده در تحصیل کمالات نبوت خود را از اصالت بی بهره بیند
 و سلسله ارادت خود را با اولیای بلا قوسط کسی متصل کرده خود را
 امام ربانی نماید که بعد از ارسال و در محمدی گذشته دولت احمدی
 رسید انچه بجهت افتخار انگیز عبد الرحمن سرمنهدمی برای آن بود که حضرت
 مجدد علیه الرحمه مورد ملامت از باب توحید گشته سپهر بلا بش
 گردند آنکه عبد الرحمن تا مراد و بکتوبات گفت که محبت را در احکامات
 متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرط نیست این نکته اش
 بر آن بود که نزد متبعین این تهمینه و عیوه سگردد که ابو صفیه علیه
 الرحمه را جهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و در

الف ثانی علیه الرحمة که او را بنحیر یا میکرد نمی فرمود که محبت را در امور
اجتهادیه متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضرورت نیست پس
میویداشد که ابوحنیفه در اجتهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بود که این نکته از الف ثانی بگوش آمد حاشا و کلا که امام
ابوحنیفه علیه الرحمة در امور اجتهادیه با جناب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مخالفت کرده باشند و نه کلمات غرور آلوده از زبان
مبارکش برآمد که خود را شریک دولت انبیاء دیده هم پیر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می برآمدند و علی نه القیاس در مکتوبات عبد الرحمن
سه منهدی خیل سخنامی بوقلمون است که نزد امام ابوحنیفه و امام الف
ثانی قائل آن مقبول در گاه نیست و نه امام ابوحنیفه و امام الف ثانی
خود را با امام ربانی شریعت دادند و نه خود را خادم رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که با صحابه رضی الله تعالی عنهم دعوی همسر
خنیز بلکه آن سرور امام خود را برابر خادمان خدام انتخاب ننمیدیدند

که ارادتشان قبول و ساطت نه نموده اجتماعشان مخالف رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم افتد البته جهادی که بار رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مخالفت دارد آن صرف اجتماع عبد الرحمن سرسندی
 است که بعد الف اول در ابتدای الف ثانی که هنوز ناتمام است
 بنام الف ثانی علیه الرحمه از مکتوباتش بطور آمدنه اجتماع امام
 ابو حنیفه و امام الف ثانی ورنه سواد اعظم است مرحومه که در ایشان
 از محو عبد الرحمن سرسندی در هر فن زیاده تر محقق گذشته اند
 عبد الرحمن سرسندی را گذشته فتوی از اجتماع امام ابو حنیفه
 و امام الف ثانی نمیگرفتند شنیده که در زمان امام ابو حنیفه و امام
 الف ثانی صد با محقق بودند که میل با اجتماع داشتند اما پیش الملحق
 نشانی از ایشان باقی نماند مگر کسانی که در شریعت با ابو حنیفه و در
 طریقت با امام الف ثانی موافقت کردند البته ایشان در میان
 اهل سنت از مجتهدین شریعت و دقیقه شناسان طریقت گشتند

پس اجتماع و شریعت که مخالفت طریقت نیست با رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم مخالفت ندارد و اگر در آن اجتماع دلی است که در
مکتوبات از عبد الرحمن سر سندی بنظر آید که ارادش قبول و طاعت
نمی نماید و نه این شریعت و طریقت هر چه می یابند بوجهی می یابند که
آنهم از طفیل جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نه از
جایی دیگر که ارادت شان با و تعالی غرضهم قبول و طاعت نمودن
از اجتماع و شان در چپ و راست مخالفت خیر و پس عبد الرحمن جناب
بنده که مکتوبات خویش را مکتوبات امام ربانی قرار داد و گفت که
سجانی من نه آن سجانی است که بطامی بر آن قائل گشته ای بلکه
این نقشه عبد الرحمن توی از و دنگ نیست اول آنکه اگر طامی
علیه الرحمه در کمال خویش نزوش ناقص بر آید باز او کامل از کجا آید
که پیشوایش ناقص بر آمده باشد یا وصف که یک ارادش بر وسطه کشیده
بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرسد که در آن واسطه کشیده

یکی از اکمل اوشان بسطامی علیه الرحمه بود که بدون اوشان کسے در
 خاندان اوشان کامل نبوده که بسطامی علیه الرحمه از خود ناقص بیند
 پس آگاه باش که هر که در جهاد و طریقت پیرو مرشد خود را از خود ناقص
 بیند شک نیست که آن مفتخری خود ناقص است که نقص خود را بنقش مرشد
 خود می بیند و شکر آن نعمت اگر آن بود که جلیق عبد الرحمن را پاره کرده
 بهتر از آن کفران نعمت است و دوم آنکه اگر پیش عبد الرحمن بسطامی
 علیه الرحمه ناقص برخاست پس اواز کجا کمال آورد که از طفیل بسطامی
 علیه الرحمه سینه سینه باور سیده باشد اگر از آن سلسله اش
 بسطامی علیه الرحمه ناقص افتاده باشد که از آن ارادت عبد الرحمن علیه السلام
 قعاع قبول و سلطنت نمی نمود پس درین شک نیست لیکن از جناب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تادم او در خاندان چہ گذشته اند
 که بسطامی علیه الرحمه تنها در سواد اعظم ناقص گذشت و سر سندی در
 کمال خویش مجرب از سواد اعظم جدا افتاد پس خاک بر صاحب را و تکیه

از همه تنها خیزد و مصداق من یشاقق الرسول من بعد تبیین
الهدی و یلتج غیر سبیل المؤمنین قوله ما لولی و لصله جنم
و سادات مصیر او آتبعوا السواد الاعظم فانه من شد
شد فی النار گردد و قال الله تبارک و تعالی
بجل بر یانه قل یا اهل الکتاب لا تغلوفی دینکم
غیر الحق و لا تتبعوا اهلواء قوم قد ضلوا من قبل و
ضلوا کثیراً و ضلوا عن سواد السبیل تمت بالخیر

قطعه تاریخ از نتائج افکار که با رجباب منشی حافظ نظام احمد
صاحب انداز تخلص ممتهم ریاض الاخبار رئیس اعظم شهر خیر آباد

طبع گردید نوشت نسخه زیبا طرز

بر سخن زخم فروشانه گدازد بار بار

حرز ما صفحه نشین یا به سیکاری خوش

سر اعدا زده انداز به سال طبعش

بر زدم صاعقه خرمین دین اعدا

سلسله کشائی زلف سخن بچهره جان نواز قدسی پیکارسان
فرب تقریظ نسخه الاستواء علی الاستیلاء مصنفه سخنور بایند
عالم معقول و منقول جناب مولوی غلام محمد خان صاحب
حنفی مازندرانی از منشی سید ریاض احمد صاحب ریاض
تخاص مالک ریاض الاخبار خیر آباد و ده ضلع سیتاپور و قتیچنه
ایمان به یزدان نیاز گذار است که طاعت مراصله نیاز کاری رسید
و ناز کاریم محبوبیت لطفی جان نواز که جان نوازش از حسن قبول
لب محبوب رنگ با ستغاره داشت جوهر آئینه و لم زد شاد م
به نازها که نامم به طاعت آمد و طاعتم بنام بیچارگی خوشگی خواستم
را بوجود آئینه سرشت و رونمایی از حسن قبول داد و دید با به تماشا
خواهم حسن و پندار من که تر بودن خاکم به جوش انفصال لطفی از
سرشت آنچنان داشت که پنداشتتم را وجود هر ذره به شرم
ناروانی جنس روزگار بودن طلسم از مضیه عفا اعجاز میکرد

چشم کشوده اند که کردارهای من پندارنده نامیدم و از کرد و پیشانی
 خاکم نگار پایش باد که خضاب احدیت نیاز بایه کشمش ناز طلسم
 از لطف طاعت به شکستن رسید باز طاعت تلخه ماند منتقم بارز و
 طاعت وقف سجده باد که بشرم نار وانی جنس روزگار آینه ام
 به صفار سید و گوهرم پیش به آید عمرم به باختر نوازش سر ایا کشی
 نت را شعله کرد یا آن وقتی از عمرم نمی رود که صله از نیست
 نا آغاز کیف ندارد و نظری از دیده ام جلوه برون نه نهد که
 حاصلم به لطفش نباشد هر چند زمانه بان کار ساز است که باز نا
 هم نه سازم و ز روزگار که بر سرم سبب دور مانم اندرین آشوب
 حوادث روزگارم وقتی ندارد و عمرم به لطفی نمیگردد آشوب کمتر
 به چشم بنجارس است گویند صعب روزگار ساز بنجارس است
 شکوه به لب سخن فروش و لب به سخن فروشش خوش بود که
 و قتم صله از بنجاربضبط و مشغله منت گذاری از شمار لطف جلوه

بجستم کشتائی دادم چشم و دیده برزوم - تماشا برقص او فتاد و جلوه
 به نظر داد شعله بطور عالم فرزدیدم - و برقی به شعله فروزی جهان
 سوز - رخ تافتگان جبال به شوخ کاریش دامن از ناخن چینی چشید
 و چهره فروزان حسن به عشو طرازش چین آستین به موج شعله می شکند
 دیده به ادایش دل به چشم مردم گذارد - و هنگامه گزینی به تنگ
 و سستی دل حشرستان جلوه می نماید - نه گویم مگر باکر شده طرازی
 ستم بیکر سخن و پیکر آرائی سخنور که دلفریبان را به دین فریش
 کاری و پاداش از همه رفتن منجاری افتاد هر چند پیشینه بساط
 افروزان بزم گفتار شمعها رخ از نقاب فانوس کشیده بدست
 موج باد تند خرام سر بر بگذر گذاشته و گل یکف موسوی بهار داشته
 معجزه کاری دید بیضا ساخته اند مگر این که من میگویم اثر گذار گذار
 شمعهای آن طلسم کاران است هر چند شگفت آور طلسم را به
 سامان گفتن فرو نشسته خاکی نگویم مگر باعجاز کاری این بالا

جو ہری غیر از فراخاستگی دعوی ہم نمانم دیدہ و ران بنظر سے از
انصاف این گنجینہ گرانمایہ کہ بنام الاستواء علی الاستیلام
گہرستان دامن روزگار است شجر انعمای ہر گداز بکف آورد
تابش جلوہ بہ عرشیان دازند و جلوہ فروزان بزم عرش سیارگان
بہ نثارش می گذارند و در باب آگہی بایمان ایمان من اولا
حق پیر ہی بکارم سر و سامان من است یا رب این گستر
بساط سخموری بہ شمع فروزی ایمان از جلوہ کاری نور ست
فروغانی و لعل شمع بساط افروزش باقیات از شمع حلال
یزدانی وقف در نشانی باد نطق

خاتمة الطبع

ایزد سبکس درین دیلی سالہ ماجہ از تحقیق مقام حقیقی رسالہ الاستواء علی الاستیلام تصنیف نموده محققان
فاضل مرقم حق شید و مولوی غلام محمد صاحب جغتو و شیخ فرید الدین صاحب طبع و محققان
شہرہ آباد مقام لکھنؤ طبع و منشی نور کشتور ضابطہ تہذیب و ادب طبع و منشیان از گویا انطباع آراستہ کردند

